

گونه گون

گاهنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی
زیر نظر شورای نویسندگان

مارس 2011 میلادی - فروردین 1390 خورشیدی

در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت

حق خود را از دهان شیر می باید گرفت

تا که استبداد سر در پای آزادی نهد

دست خود بر قبضه شمشیر می باید گرفت

فرخی یزدی

نوروزتان پیروز

نویسندگان مسئول مقالات خویش اند

فهرست مقالات:

- 3 سخنی با خوانندگان - حمید باقری
- 5 خود کرده را تدبیر نیست - رضا خسروی
- 9 درباره ی لزوم الغای مجازات مرگ - شهزاد سرمدی
- 19 نقش سندیکاها در شکست مبارزه طبقاتی در فرانسه - احمد بخرد طبع
- 25 ظهور «طبقه جدید» در مصر جمال عبدالناصر - آلن گرش (ترجمه بهروز عارفی)
- 27 درجهانی چنین آشفته، - رضا مرزبان
- 39 حقارت مجرم از بزرگی جرم نمی کاهد - شهاب برهان
- 41 باور من در مذهب و مخصوصا در اسلام - دکتر محمود مرادخانی
- 43 تونس، طلایه داران - هشام بن عبدالله العلوی (ترجمه بهروز عارفی)
- 48 سنگتراش - محسن حسام
- 52 کوه موش زائید - رضا خسروی
- 56 دیو برفی - نعمت آزم

سخنی با خوانندگان

نخستین شماره از گاهنامه گونه گون، که در گذشته بصورت ماهنامه منتشر می شد، هم اکنون در مقابل شماسست. تغییر شکل نشریه را دوستان و خوانندگان پیشنهاد کردند. که پس از تامل فراوان، مسئولین انتشار، با توجه به امکانات موجود، به لزوم این تغییر شکل متقاعد شده و در جهت پیشنهاد علاقمندان گام برداشتند.

در مدت چهار سالی که گونه گون بصورت ماهنامه منتشر می شد، محور اصلی حرکت خود را حول روشنگری و دفاع از مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری مردم در سطح ملی و بین المللی قرار داده بود و در آینده نیز به این اصل پایه ای وفا دار مانده و سعی میکند که در این راستا گام های استوارتری بردارد. طی این مدت کوتاه، ما شاهد بودیم که چگونه استبداد دیرینه در ایران با سماجت بیمارگونه ای مقاومت کرده و حق آزادی بیان و قلم را برسمیت نمی شناسد، همچنان خفه کردن صدای آزادیخواهان و دگراندیشان را در دستور کار خود دارد. با بررسی مقالات و خبرهائی که در گونه گون انتشار یافت، براحتی می توان دریافت که این نشریه با رویدادهای جاری در چهار سال گذشته هماهنگی داشت. می توان گفت که افق روشنی را در این آشفته بازار افکار و عقاید به خوانندگان خود نشان داده است.

گونه گون کاری با رقابت های جناحی درون حاکمیت نداشته بلکه استبداد را بطور کلی در مد نظر دارد. خواهان استقرار نظمی است که با منافع همه خلق های ایران، کرد و ترک و بلوچ و عرب و فارس و... هماهنگ باشد. اعم از مذهبی و غیر مذهبی و لامذهب. از هر قوم و قبیله ای که باشند، بتوانند در صلح و آرامش با هم زندگی کنند. به تناسب کاری که انجام می دهند، بتوانند از امکانات اجتماعی و حقوقی و رفاهی جامعه برخوردار بوده و در برابر قوانین آن یکسان باشند.

برای توجیه چارچوبی که شرح آن رفت، اوج جنبش ضد استبدادی مردم در یک سلسله از کشورهای عربی و... بسیار گویاست. جنبشی که در تونس پا گرفت، از مصر و لیبی و یمن و الجزایر و مراکش گذشت و به دروازه های سرزمین خودمان، به بحرین و عمان رسید. آتشی که با خود سوزی یک جوان تونسی در مقابل فرمانداری بعنوان اعتراض در قبال استبداد برافروخته شد، کاخ ستمگران را نشانه گرفته و تا بحال بن علی را فراری داده و حسنی مبارک را مجبور به استعفاء کرده است. بیکاری و فقر و تنگدستی و دربدری و... در جهان بیداد میکند. در یک چنین شرایطی، باید کاری کرد که جوانان، بعنوان ذخیره های یک جامعه زنده و متحرک، دچار یاس و رخوت نشده و در جدال مستمر برای یک زندگی بهتر شرکت کرده و راههای مبارزه بر علیه استبداد و استعمار را پیدا کنند.

تجربه نشان داد که با بزیر کشیده شدن دیکتاتورها، هنوز نمی توان از پیروزی قطعی مردم سخن گفت. ارتجاع زخمی را نباید دست کم گرفت. با نبودن سندیکاها، انجمنهای متنوع صنفی و فرهنگی، مطبوعات مستقل و... جایگزینی ارتجاع کار حضرت فیل است. لزوم احزاب سیاسی، مبارزه سازمانیافته حزبی و... که جای خود دارد. برای جایگزینی ارتجاع، وجود سندیکاها، انجمنهای متنوع، تشکیلات صنفی و سیاسی حیاتی است.

برای تشکل، باید از همه امکانات علنی و ابتکارات غیر علنی بهره برد. باید فعالیتهای صنفی و سندیکائی، فرهنگی و هنری و... را تشدید کرد. دیوار استبداد ترک برداشته است. بکوشیم تا با سازماندهی مبارزات روزمره مردم، یکبار برای همیشه، این دیوار شکسته را بر سر حکام مستبد، فاسد و زائد و انگل خراب کنیم. رژیم خودکامه شاه در هم شکسته شد. اما در نبود تشکیلات مردمی، استبداد اسلامی جایش را گرفت. استبداد بن علی در هم ریخت. ولی بعلت فقدان یک رهبری سیاسی ارتجاع همچنان در قدرت است و...

یکی دیگر از محورهای روشنگری گونه گون نشان دادن ماهیت استعمارگران در گذشته و حال است. ناگفته نماند که برای انجام تمام این کارها، وظایف اجتماعی، بیاری همه اندیشمندان بی غل و غش، به کمک مالی دوستان و خوانندگان، همراهی صاحب نظران خیلی احتیاج داریم.

حمید باقری

خود کرده را تدبیر نیست

میراث خواران استعمار کهن، اروپائی و آمریکائی، وانمود میکردند که گویا بعد از فروپاشی امپراتوری شوروی، ایضا بعد از خاتمه رقابت اردوگاهی برسر کنترل انحصاری تولید و بازرگانی جهان - « غلبه دموکراسی بر کمونیسم »! خیلی زود دست جنابان باز شده و با یک بشکن هر مشکلی را حل خواهند کرد. کلی مهملات خررنگ کن از این دست.

تجربه نشان داد که خادمان نوبتی سرمایه و انحصار - حتی « با دست باز »! اینکاره نیستند. حضرات مامورند و معذور. در مقابل مشکلات اقتصادی و اجتماعی و... بیش از پیش تلمبار شد. معذالک، بعد از فروپاشی امپراتوری شوروی و... با تعطیل دفتر مرکزی « سوسیالیسم بازاری »! از قضا راه برای جهانسالاری امپریالیسم آمریکا باز شد. نوعی جهانسالاری صوری - موضوع تز دکترای آقای هنری کیزینجر در سال 1957 میلادی، از سلاطین نفتی گروه راکفلر و مشاور دائمی کاخ سفید در امور نظامی و امنیتی و... که تحقق آن یک پاکسازی تمام عیار در مناطق مشکوک و نیمه مشکوک را ایجاب می کرد. چطور؟ خیلی ساده است. چون میبایست تمام توافقات آشکار و نهان، همه نشانه های عینی و ذهنی نظم « دو قطبی جهان » از میان می رفت تا جهانسالاری امپریالیسم آمریکا ممکن گردد. پس فرمان معروف « نظم نوین جهانی »! طرح تکمیلی « خاورمیانه بزرگ »! علت داشت.

بیخود نبود که امپریالیسم آمریکا شمشیر از رو بست - بنام « آزادی »! سیاست گشایش زوری بازار را در پیش گرفت. به سبک و سیاق راهزنان زمینی و دریائی در قرون منقضی، کشور گشائی آغاز کرد - خاورمیانه را نشانه گرفت. چرا؟ چون بیشترین ذخائر نفت و گاز جهان را دارد و به تنهایی، علاوه بر مصارف بومی و داد و ستد جانبی با یک سلسله از کشورهای ریز و درشت، در دوران مورد بحث من قریب 90% مصرف نفت و گاز ژاپن و شرکاء، 85% مصرف اروپا و بیش از 60% مصرف چین را نیز تامین میکرد. با این حساب، پیداست که تحقق جهانسالاری امپریالیسم آمریکا، بدون کنترل انحصاری خاورمیانه و در این راستا، بدون تسلط قبلی بر تنگه استراتژیک هرمز در خلیج فارس اصلا مقدور نمی شد. توخود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

حکم تروریستی جورج بوش پدر - موسوم به « نظم نوین جهانی »! بجائی نرسید. طرح اشغالگرانه جورج صغیر - موسوم به « خاورمیانه بزرگ »! با شکست روبرو شد. در یک کلام، جهانسالاری امپریالیسم آمریکا نگرفت. معذالک، میراث خواران استعمار کهن دست بردار نیستند. تابع الزامات سرمایه های خودی، استمرار تسلط غرب، آمریکا و اروپا، بر تولید و بازرگانی جهان را در مد نظر دارند. هشدار! پای بازآفرینی یک نظام اقتصادی - اجتماعی فرسوده در بستر مالکیت خصوصی متداول، تقسیم کار جاری و شیوه مرسوم تولید: سرمایه داری و انحصار در اوضاع و احوال کنونی، پای مولفه های ساختاری اقتصاد بازار - مکانیسم « تولید برای فروش »! در دوران دیکتاتوری آشکار سرمایه مالی در میان است.

نمی خواهم مثل استادان سفارشی، مدعیان « آزاد اندیش »! لشکر ضد کمونیستهای خودی و غیر خودی، یا مثل خایه مالان قدیمی و جدید بورژوازی و امپریالیسم - فیلسوف و اقتصاد دان و جامعه

شناس و... صورت امروزی دموکراسی افلاطونی، یعنی همین دیکتاتوری آشکار سرمایه مالی را بزک کنم. خیر - من اینکاره نیستم. بگذریم از اینکه دموکراسی، دیروز مثل امروز، منافع استراتژیک گروه‌های ممتاز جامعه را منعکس میکند. اصلاً برای نجات نظام بردگی، بخاطر جلوگیری از سقوط احتمالی دولت‌شهر آتن در قبال طغیان بی حقوقان بود که افلاطون، همان فیلسوف نامدار یونانی، بنیانگذار مکتب شارلاتانیسم، فرمول وحدت اشراف خودی را بدست داد، دموکراسی را علم کرد. من از این اصطلاح گل و گشاد افلاطونی سیادت اشراف در قرون منقضى، حکومت مالکان و اربابان و سرمایه داران در دوران معاصر را ادراک میکنم. داستان غلط انداز « مردم سالاری »! یک دروغ تاریخی است - پیشکش هواداران.

برخلاف تعبیر خرننگ کن « اهل فن »! دعاوی ضد و نقیض مسئولان « وارد »! اصلاً بنظر نمی آید که بحران « مالی » سال گذشته « مهار » شده باشد. خیر، هیچ اینطور نیست. اقتصاد سرمایه داری، تحولی متوازن ندارد و به تناسب نوسانات خود جوش بازار، گاهی در این و زمانی هم در آن منطقه، تمرکز می یابد. پیشرفت‌های صنعتی عظیم آسیا، رونق اقتصادی در یک سلسله از کشورهای ریز و درشت سرمایه داری، در آسیای جنوب شرقی و آمریکای جنوبی، حتی در آفریقا و خاورمیانه، برآمد نسبتاً نیرومند چین و هند و کره جنوبی و سنگاپور و مالزی و برزیل و... اینها همه نمی توانست بر روی توازن اقتصادی مرسوم جهان - مالی و صنعتی و بازرگانی و... بی تاثیر باشد. عاملی که عرصه را بر میراث خواران استعمار کهن، آمریکا و اروپا، تنگ کرده و می‌رود تا به مرآده تقریباً یکطرفه، به تسلط دویست ساله غرب بر تولید و بازرگانی جهان پایان دهد - بنظر من یک گام به پیش است.

قرائن نشان می دهد که آرایش نیروهای بین المللی، دیگر با وزن مخصوص اقتصادی کشورهای سرمایه داری جهان خوانائی ندارد. با این حساب، من فکر نمی کنم که اختلافات شرق و غرب، کشمکش میان شمال و جنوب و... بکلی ساختگی باشد. دعاوی مشترکی که آمریکا و اروپا با آسیا دارند، خاصه با چین - برسر حجم مبادلات بازرگانی، برسر نرخ رشد اقتصادی و افزایش نرخ ارز، برسر تقسیم بازار و... زرگری نیست. بهیچوجه. سیاست ریاضت کشی دول پیشرفته و پس مانده سرمایه داری + طرح‌های پیشنهادی محافل مالی و امپریالیستی، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و... حکایت از عمق و گسترش بحران مالی و جاری دارد. میرساند که دنیای « آزاد »! اصلاً بسامان نیست. در مقابل، تردستیهای « تخصصی »! رویدادها را بکلی وارونه جلوه می دهند، حقایق غم انگیز جاری را بسود الیگارش‌های مالی و محافل امپریالیستی، بسود مالکان و اربابان و سرمایه داران پشت پرده ماستمالی میکنند - هر که نان از عمل خویش خورد.

کساد بازار، رشد نازل اقتصادی، محدودیت اعتبارات بانکی، تقلیل ظرفیت تولید یا تعطیل واحدهای تولیدی و بازرگانی « غیر » سود آور، تقلیل مراکز تحصیلی و آموزش حرفه ای، تعطیل نوبتی نهادهای فرهنگی و درمانی و قضائی، اخراج دسته جمعی کارگران و کارمندان در سطوح مختلف، افزایش سرسام آور بیکاری و فقر و خانه بدوشی، تنزل مستمر دستمزد شاغلین، کاهش مداوم انواع هزینه های « زائد »! مخارج « اضافی »! تعرض عریان به حقوق مردم، دستبر آشکار به دستاوردهای اجتماعی نیروی کار و... اینها که برکسی پوشیده نیست. از قضا این حقایق تلخ + سقوط « نا » گهانی ایسلند و یونان و ایرلند، موقعیت مشکوک بلژیک و پرتغال و اسپانیا و... میرساند که بحران جاری - بازی خود جوش سرمایه در بستر مالکیت خصوصی، تقسیم کار امپریالیستی و شیوه

سرمایه داری تولید بیخ پیدا کرده، گرایش غلیظی هم بسمت تخریب زیست جمعی انسانها دارد. البته، هنوز نمی توان در باره سرانجام این بحران « مالی » حرف آخر را زد. معذالک، شواهدی هست مبنی بر اینکه دنیای « آزاد » بسامان نیست.

همین چندی پیش بود که باز شرکت سهامی « وال استریت »! ورشکست شد – میگویند که حتی غلیظ تر از سال 1929 میلادی. یکبار دیگر میلیاردها دلار از پس انداز جهان، فقط ظرف چند روز، یا شاید کمتر، ظرف چند ساعت دود شد و بهوا رفت. از قرار معلوم شماری بانک و بیمه، بنگاه تولیدی و بازرگانی صاحب نام، یکی پس از دیگری از پا درآمدند. دهها کمپانی بزرگ و کوچک و متوسط، صدها شرکت مادر و خواهر و خواهر زاده و... بکلی ناپدید شدند. اقتصاد اعتباری از رونق افتاد، بسلامتی سوداگران بورس و تسلیحات و مستغلات از سوئی و نسیه خوری امپریالیسم آمریکا بطریق اولی، قربانی نوعی معاملات و سهام فرضی گردید، بیش از پیش مبادله « کار و سرمایه » برای ایجاد اضافه ارزش، مکانیسم « تولید برای فروش » را فلج کرد.

مثل اینکه امپراتوری سرمایه، دنیای « آزاد »! با مولفه های ساختاری دوام خود در تناقضی آشکار قرار گرفته است. افسانه جفنگ « اقتصاد برای اقتصاد »! بکلی بی معنی، حرف مفت است. پای اقتصاد بازار، مکانیسم « تولید برای فروش » در میان است – که بدون مبادله مداوم « کار و سرمایه » برای ایجاد اضافه ارزش، بدون رقابت، یا بدون بازار فروش، یعنی شرط لازم برای نقد کردن سرمایه پیش ریخته + سود و سود حداکثر در دوران انحصار اصلاً قابل تصور نیست.

این اولین بار نیست که انحصار، خاصه نوع غربی آن، آمریکائی و اروپائی، با محدودیت بازار فروش، با کاهش مواد خام و انرژی، با تقلیل نرخ انباشت و تنزل نرخ سود سرمایه در سرزمین پایگاه روبرو می شود، میراث خواران استعمار کهن گرفتار معضل اضافه تولید میگردند. در این ارتباط، مهمات سناتور سرژ داسو، میلیاردر معروف، از سلاطین بورس و تسلیحات و مستغلات فرنگ، صاحب امتیاز بنگاه خبر فروشی فیگارو، خیلی شنیدنی است. میگوید که با ورشکستگی بانکهای بزرگ، بدلیل « نظارت غلط بر اعتبارات »! عرضه اعتبارات بشدت کاهش یافت، سرمایه گذاری جدید در صنایع مصرفی قطع شد، باعث گردید که معاملات اتومبیل و مستغلات و... بکلی راکد بماند. (فیگارو، پنجشنبه اول ژانویه 2009 میلادی)

فرض می کنیم که « نظارت غلط بر اعتبارات »! باعث ورشکستگی بانکها و... شده باشد. گویانکه جناب سناتور، هیچ اشاره ای به « نظارت درست بر اعتبارات » نمی کند – تا معلوم شود که این کلاهبرداری مستمر از کجا آب می خورد. چرا؟ خیلی ساده است. چون قرار نیست که مالکان و سرمایه داران عظیم الشان بکسی حساب پس بدهند. از الزامات « مردم سالاری »! بقول معروف: دست ما کوتاه و خرما بر نخیل. معذالک، فرض می کنیم که جناب سناتور داسو « حق » داشته باشد. حال باید دید که کمپانی داسو، بعنوان یکی از بازیگران ممتاز بورس و تسلیحات و مستغلات، یکی از سازندگان و فروشندگان شهیر سلاحهای کشتار جمعی در جهان – با مدیریت جناب سناتور – چقدر از این « نظارت غلط »! سود برده، تا کجا در شکل گیری و بروز بحران جاری نقش داشته است. از قرار معلوم، مثل اینکه کمپانی داسو هنوز بدهی 35 میلیارد اروئی خود را – وامی بیست ساله برای ساختن شکاریهای جنگی رافال – بازپرداخت نکرده است. تازه، هزینه های گزاف ماشین آلات و ساختمان کارخانه عظیم شهر « لیل » برای ساختن هزار فروند هواپیمای مرکور نیز هست. قرار بود

که بازپرداخت این بدهی سنگین هم بعد از فروش چهلمین فروند آغاز شود - که بدلیل نداشتن خریداران معتبر - تا بحال فقط ده فروند آن ساخته شده، یعنی این بدهی « نا » چیز نیز هنوز بازپرداخت نشده است و... این رشته سر دراز دارد. اینکه جناب سناتور داسو، چقدر برای اخذ این اعتبارات کلان، البته با « نظارت غلط »! سبیل بانکداران و دولتمردان وطنی را چرب کرده، خدا می داند. چون این سرمایه دار « شریف »! سوداگر شهیر مرگ و نیستی، از قضا اینکاره هم هست. نامبرده بسال 1998 میلادی، از طرف مراجع قضائی بلژیک به جرم رشوه دادن، برای فروش جنگنده های باد کرده رافال به دو سال حبس تعلیقی محکوم شده بود. تردید ندارم که او با علم کردن داستان مضحک « نظارت غلط »! که شرح آن رفت، هدف معلومی دارد. می خواهد بحران جاری را « تصادفی »! ناشی از نوعی مدیریت « بد »! قالب کند. بعنوان یک سرمایه دار « خوش » قلب، بدیهی است که او خصلت قانونمند بحرانهای نوبتی سرمایه داری را مردود می داند، اصلاً منکر بحران اضافه تولید در شرایط امپراتوری سرمایه است - که گویا هیچ ربطی با اقتصاد اعتباری و مکانیسم تولید برای فروش « نه » دارد، یک « اتهام ناروا » است که مارکس و مارکسیستها به سرمایه داری زده و می زنند. مهملاتی خررنگ کن، اراجیفی از این دست.

میگوید که پراکندگی سهام و... باعث سقوط « نا » گهانی نرخ بورس شد + مثنی لفاظی ارزان، ستایش از نوع فامیلی بنگاهها بعنوان « ستون پایدار » سرمایه داری و... (نقل از فیگارو) مثل اینکه جناب سناتور هیچ خبر « نه » دارد که همه بنگاههای سرمایه داری در قرون منقضی فامیلی بودند - که هر چند سال یکبار (4 تا 6 سال) گرفتار معضل اضافه تولید می شدند. کافی است که سیاهه بحرانهای نوبتی سرمایه داری در هلند و انگلستان و ایالات متحد و فرانسه و آلمان و اطریش از میانه قرن هفدهم تا اوائل قرن بیستم میلادی را مرور کنیم. تا اینکه انحصار، با ادغام سرمایه های منفرد و فامیلی رقم خورد. گردش سرمایه، فامیلی یا شرکت سهامی، نیاز مبرمی به بازار فروش و مصرف دارد. با اشباع بازار، ملی و بین المللی، کوهی از کالای آماده مصرف بفروش نمی رود، سرمایه + اضافه ارزش نقد نمی شود... رفته رفته مکانیسم « تولید برای فروش » را دربر میگیرد. در یک چنین شرایطی، امروز مثل دیروز، بورژوازی بطرق « قانونی »! یعنی با توسل به اهرم قدرت سیاسی، انواع حقه بازیهای اداری و پارلمانی و قضائی و... مرتب ظرفیت تولید را کاهش می دهد، در مواردی، براساس الزامات سرمایه، واحدهای تولیدی و بازرگانی « غیر » سود آور را بکلی تعطیل میکند. تا گشایش دوباره بازار، سیاست بیکار سازی در پیش میگیرد. حق و حقوق اکتسابی مردم، دستاوردهای اجتماعی نیروی کار را بکلی مردود شمرده و زیر بار پرداختهای « زائد »! و یا خدمات « غیر » لازم اجتماعی نمی رود... ابهام در کجاست؟

علائم بحران جاری در آستانه فروپاشی امپراتوری شوروی، یا « غلبه دمکراسی بر کمونیسم »! برای هر آدم نسبتاً با شعوری کاملاً قابل رویت بود. از رشد بادکنکی بورس و مستغلات گرفته تا معاملات و سهام فرضی، گرایش غلیظ بسمت اقتصاد نظامی در آمریکا و اروپا و... تازه دو دهه بعد ره - بران را در سال گذشته « غا » فلگیر کرد! عجب حکایت غریبی! ما که مغز خر نخورده ایم، آقایان. برآمد جهانسالاری صوری امپریالیسم آمریکا بر کوهی از بدهی و قرض، که با حکم تروریستی بوش پدر شروع شد و کارش به کمدی مضحک کلینتون و دلقبازیهای بوش صغیر کشید، در اصل نتیجه منطقی تمرکز عمودی « ثروت » و توسعه عرضی « فقر » در بستر مالکیت خصوصی و... بود. تا ابد که نمی شود دروغ بخورد مردم داد. از شما چه پنهان که بحران مالی و

مستغلاتی در ژاپن بسال 1990 میلادی، شتاب اروپا برای ایجاد یک پول واحد بسال 1992 میلادی، تدوین قرار دادهای اضطراری با موافقت سنای آمریکا برای تسهیل معاملات فرضی بسال 1994 میلادی، سقوط قدیمی ترین بانک انگلستان – بارینگز – با بیش از 900 میلیون لیر استرلینگ زیان بسال 1995 میلادی، بحران مالی در تایلند و فیلیپین و کره جنوبی و اندونزی و هنگ کنگ بسال 1997 میلادی، بحران ارزی در روسیه بسال 1998 میلادی، برزیل بسال 1999 میلادی، مکزیک بسال 2000 میلادی و... اینها هیچ ربطی به مارکس و مارکسیسم ندارد.

رضا خسروی

درباره ی لزوم الغای مجازات مرگ

همواره خطر تعقیب و زندان، هر روز شکنجه و مرگ، گروهی متولیان احکام الهی، منادیان شکنجه و مرگ، متکی بر فقه شیعه، کتاب مقدس و قرآن، مستند بر موازین قانون قصاص، حدود و تعزیرات: قطع دست و پا، تیر باران، سنگسار و طناب دار، هر بار قتلی جدید، قتلی قانونی، قتلی دولتی، قتل برنامه ریزی شده، قتل سازمان یافته، قتل تدارک شده، آدم کشی عمدی، با قصد قبل تجاوز به حقوق انسانی و بی تفاوتی بر هر آنچه عرف و مقررات حقوق بین الملل است. جمهوری اسلامی نظام مرگ است. مجلس شورای اسلامی، محل قانونی کردن قتل، دستگاه قضایی مامور صدور احکام قتل و حکومت ایران مجری قتل، نمایندگان مجلس، قاتل، قضات، قاتل و دولتمردان قاتل، رژیم جمهوری اسلامی ملجأ و مأوی قاتلان است.

که نفرین بر این تخت و این تاج باد بر این کشتن و شور و تاراج باد

آلبرکامومی گفت: " تا زمانی که [مجازات] مرگ از حیطه ی قانونی خارج نشود، نه در قلب انسان و نه در آداب و رسوم جامعه، صلحی پایدار وجود نخواهد داشت." آلبرکامو مجازات مرگ را "کشتارگاه رسمی" (l' abattoir solennel) می خواند. برای وی مجازات مرگ، قتل محسوب می شد؛ قتل قانونی، قتل مجاز، قتل با تدارکات و از سر حوصله، با شکنجه، با اعلام و اعدام علنی. آلبرکامو همیشه تکرار می کرد: "مجازات مرگ جنایتی دیگر و قتلی تازه است، به جای آنکه قتل قبلی و تجاوز به جامعه را ترمیم کند، قتلی بر قتل های قبلی می افزاید."

سابقه تاریخی مجازات مرگ

در جامعه های باستانی و قرون گذشته جان انسانها وزندگی آنها در اختیار انحصاری شاه، امیر، رهبر و یا ارباب قرار داشته است. انسان برده محسوب می شد و جان و مال اش به خودش تعلق نداشت. بنابراین اگر اربابی می خواست، محکومی را می کشت و اگر نمی خواست، او را می بخشید. حق زندگی و حق عفو و بخشش محکومان در ید توانای او بود. گاهی نیز این حکم متداول مورد تجدیدنظر قرار می گرفته است. در بابل قدیم در دوران حکومت حمورابی قانون قصاص اجرا می شده و مجازات مرگ و قطع دست و پا نیز به اجرا درمی آمده است. ولی به مرور زمان در آن تجدید نظر شده و در قانون حمورابی (ظاهرًا از سومری ها تقلید شده است) که مربوط به 1790 سال قبل از تولد مسیح می باشد، یعنی حدود چهار هزار سال پیش، فدیة و غرامت مالی، جای کیفر جسمی را گرفت. (ژاک د مورگان فرانسوی Jacques de Morgan لوحه ی این قانون را در شهر شوش در خوزستان کشف کرد).

هرچند سابقه تاریخی مجازات مرگ براساس قانون قصاص، قدیمی تر از ادیان یکتاپرستی، یهودی، مسیحی و اسلام است، و اساس و بنای اجرای مجازات مرگ، تلافی به مثل، یعنی قانون قصاص بوده و بصورتی همگانی در سراسر دنیا اجرا می شده، ولی ادیان و مذاهب، یعنی قدرت آسمانی، به مساله ی مجازات مرگ شکلی قانونی، خدشه ناپذیر و الهی داد: چشم در برابر چشم، جان در برابر جان. قدرت سیاسی زمینی نیز به پیروی از ادیان و مذاهب، در برابر قتل و ضرب و جرح، قانون قصاص را قرارداد.

البته در میان ادیان یکتاپرستی، کشتن انسان امری غیر اخلاقی قلمداد می شده، اما اگر فردی به دستورات دینی و مقررات مدون آن، لاقفل در همان مختصری که در کتاب های آسمانی بیان شده، توجه نمی کرد و مرتکب قتل و ضرب و جرح می شد، قانون قصاص در مورد وی اجرا می شده است. در کتاب مقدس یعنی تورات و انجیل و به تبعیت از آنها در قرآن، این تناقض بین دستورات اخلاقی بشر دوستانه، احترام از ظلم و ستم و آدم کشی و در عین حال تصریح بر اجرای قانون قصاص و مجازات مرگ کاملاً مشهود است.

ناگفته نماند که مخالفت با مجازات مرگ در میان افراد مذهبی و روحانیون، بصورتی بسیار محدود، نیز وجود داشته است. نمونه ی آن سباستین کاستیلیون (Sébastien castillion) می باشد، وی با این که روحانی بود با این استدلال که خدا، جان می دهد و خدا، جان می گیرد، به مبارزه ای نظری با ژان کالون (Jean Calvin) پرداخت. (ژان کالون در شهر ژنو در سوئیس حکومتی کاملاً مذهبی بر اساس مذهب پروتستان مستقر کرده و همه را مجبور به گردن نهادن بر "اعتراف نامه به ایمان" می کرد و مخالفان را در آتش می سوزاند.)

دلایل طرفداران مجازات مرگ

در طول تاریخ طبقات حاکم، انواع و اقسام شکنجه ها و مجازات های مرگ را بکار برده اند: سرزدن؛ باشمشیر، با تبر و یا با گیوتین، به دار آویختن؛ با جرتقیل، صندلی از زیر پا کشیدن، باطناب در هوا معلق کردن، به صلیب کشیدن، سنگسار، در آب جوش و روغن داغ انداختن، به چرخ بستن، سوزندان در آتش، به چهار اسب بستن و شقه کردن، خفه کردن، تیرباران، در اطاق گاز کشتن، روی صندلی الکتریکی سوزاندن، با آمپول هوا کشتن، با تزریق زهر کشتن، دست راست را قبل از اعدام بریدن، سوزاندن اعضای بدن، داغ ننگ زدن با آهن داغ بر پشت زندانی، قلاده، غل و زنجیر، سرب داغ ریختن روی بدن و زخم زندانی، با شلاق و با کابل زدن، تبعید و اقامت اجباری، درسیاه چال انداختن، زندان ابد، زندان مجرد، در قفس انداختن، تجاوز جنسی، فحاشی، در تابوت خواباندن، در تیمارستان نگه داشتن....

دنی دیدرو (Denis Diderot) فیلسوف آنسیکلوپدист فرانسوی می گفت: " به این دلیل که زندگی با ارزش ترین نعمت هاست، همه با این امر موافق اند که جامعه حق داشته باشد، زندگی را از کسی که آن را از دیگران سلب کرده، سلب کند". ژان ژاک روسو و منتسکیو نیز نظرات مشابه ای داشته اند.

مدافعان مجازات مرگ، برای اثبات و استمرار آن بر دلایل زیر تکیه می کنند: بعضی ها استدلال می کنند و همواره می شنویم؛ مجازات مرگ به این خاطر است که محکوم بدهی اش را به جامعه می

پردازد. کفاره پس می دهد. عدالت انجام می پذیرد. مجازات مرگ درس عبرتی است برای ترساندن دیگران تا کسی جرأت نکند دست به قتل و اعمال غیر قانونی بزند. یا مجازات مرگ برای ایجاد وحشت و تروراست تا از تکرار جرم جلوگیری شود. آیا ترس از مجازات مرگ عامل بازدارنده و موجب انصراف از ارتکاب جنایت است؟

چگونه است که طی قرون و اعصار با این همه ابتکارات و اختراعات شرمگینانه برای قتل دولتی، هیچ کشوری نتوانسته جلوی ارتکاب جرم را بگیرد؟ حتی بطور محسوسی قتل و آدمکشی افزایش یافته است. چگونه است که تشدید سرکوب و زندان، قراردادن ده ها نفر در راهروهای مرگ، مانع تکرار ارتکاب قتل در آمریکا نشده است؟ جمهوری اسلامی بر مبنای قصاص و حدود و تعزیرات با ارتکاب این همه قتل قانونی و رسمی، در خفا و در ملاعام، دارزدن، تیرباران، سنگسار، قطع دست و پا، شکنجه و آزار و اذیت نه تنها نتوانسته از فحشا، دزدی و قتل و جنایت جلوگیری کند بلکه سال به سال و ماه به ماه بر تعداد محکومین اضافه شده است. افزایش تعداد محکومین به مرگ، بنا بر آمارهای دولتی خود دلیلی بر بی اثر بودن مجازات مرگ است. در پایان، متهمینی را که بدون ارتکاب جرم، به اشتباه دستگیر و به دلایل واهی و قضاوت غلط به مجازات مرگ محکوم کرده اند، چگونه می توان توجیه کرد؟

سزار بکاریا و انقلاب در عصر روشنائی

در تابستان 1764 شلیک توپ الغای مجازات مرگ، اروپا ی عصر روشنائی را به لرزه در آورد. کتابی صد صفحه ای، نوشته ی جوانی ایتالیائی و بیست و شش ساله، بنام سزار بکاریا (Le marquis Cesare Beccaria 1738 - 1794) چنان انقلابی برپا کرد که تأثیرات آن هنوز ادامه دارد.

وی در رساله ای بنام "در باره ی جرائم و مجازات ها" و یا "جنایات و مکافات" (Dei delitti e delle pene) مرکز ثقل مجازات مرگ را از حیطه ی فلسفی - مذهبی به عرصه ی انسانی کشید. بکاریا معتقد بود: "مجازات مرگ نه ثمربخش است و نه لازم". انسان صاحب حقوق طبیعی ای می باشد که هیچ قدرتی حق ندارد آن ها را از او بگیرد. الغای مجازات مرگ یکی از موارد حقوق طبیعی انسان هاست، زیرا اولین حق از حقوق بشر، حق زیستن است. احترام به حق زندگی هر انسانی، حق مطلق اوست. بکاریا مطرح می کرد: کسی که آدم کش است، یعنی یک قاتل، حق مطلق هر انسانی برای زندگی کردن را به رسمیت نمی شناسد، بنابراین دست به جنایت می زند. حال مساله اینست، چرا جامعه ی انسان های آزاد، دست به عملی می زند که فقط از اشخاص جانی و آدم کش برمی آید؟ بدینسان الغای مجازات مرگ، فرای سیستم اقتصادی - سیاسی، مشروعیت خود را در رعایت حقوق طبیعی انسان می یابد، یعنی پایه های آن بر رعایت اصول حقوق بشر قرار می گیرد.

به عبارت روشن تر، تا زمان انتشار رساله ی "در باره ی جرائم و مجازات ها" الغای مجازات مرگ در عبارات فلسفی بیان می شد. همچون نوشته ی فرانسوا ولتر در کتاب: "بهای عدالت و انسانیت" (Le prix de la justice et de l'humanité). ولتر با خواندن رساله ی سزار بکاریا چنان به وجد آمد که نوشت: "این رساله برای موازین اخلاقی، همچون اندک دارویی در علم پزشکی است که می تواند دردهایمان را تسکین دهد". سئوالی که مطرح شد این بود که: "بر طبق کدام حق، انسانها به خود اجازه می دهند هموعان خود را بکشند؟" زیرا مجازات مرگ هیچ حقی برای هیچ کس ایجاد نمی کند، بلکه به سان جنگ یک ملت است علیه یکی از شهروندانش که

قضاوت اش براین قرار گرفته که او را سربه نیست کند. براساس این استدلال انسانی و مشروع، سزار بکاریا می گفت: "اگر ثابت کنم، مجازات مرگ نه ثمربخش است و نه لازم، اسباب پیروزی جامعه ی انسانی را فراهم کرده ام".

ازاین زمان دیگر قبح کشتن انسان، مسئله اعمال مجازات مرگ، یا عفو و بخشش محکومین، در عبارات اخلاقی مذهبی و فرامین اشراف و نجبا و خیراندیشان انسان دوست و درحیطه قدرت رهبران مالک جان مردم بیان نمی شود، بلکه در عبارات روشن حقوق انسانی درهر نظامی جای می گیرد. انسان در برابر انسان و آزادی انسان به عنوان پشتوانه ی احترام به حق زندگی انسان های آزاد، مد نظر قرار می گیرد. در جامعه هائی که رژیم های سیاسی آنها حقوق طبیعی انسانها را به رسمیت نمی شناسند و خود را مالک الرقاب جان انسانها می دانند، حق حیات و مرگ محکومین برای آنها محفوظ است. حق بخشش محکومین و یا مجازات آنها بر اصل حق قدرت مطلق (Imperium Principis) منطبق بوده و حتی هنوز در بعضی دموکراسی های بورژوازی غرب اجرا میشود. رئیس جمهوری تواند ببخشد و یا بکشد، فلان حاکم ایالتی در آمریکا می تواند بکشد یا ببخشد. اما دولت های توتالیتر و خودعنان و در واقع افسارگسیخته، پایه ی حق مجازات مرگ را بر قصاص و شخصی کردن مجازات مرگ بنا نهاده و از الغای مجازات مرگ سرباز می زنند و حق کشتن را برای خود محفوظ دانسته و در این راه نیز از وجود افکار عمومی مساعد بهره برده و پذیرش مجازات مرگ، توسط اکثریت مردم را، شاهدی بر مشروعیت اجرای مجازات مرگ و تائید قدرت مطلقه خود بر جان محکومین می دانند. آنها وقتی می کشند، مجری قانون و عادلند، و اگر می بخشند، رحیم اند. سزار بکاریا این سلاح را از دست آنها گرفته است.

الغای مجازات مرگ در فرانسه

مبارزه برای الغای مجازات مرگ در اروپا سابقه ای طولانی دارد. اولین کسی که مجازات مرگ و شکنجه را در سال 1786، با تأثیرپذیری از رساله سزار بکاریا ممنوع کرد، پیترو لئوپلدو (Pietro Léopoldo) حاکم دوک نشین توسکان در ایتالیا می باشد.

(Le grand Duché de Toscane)

در فرانسه، مساله ی الغای مجازات مرگ در دوران انقلاب کبیر (1789)، بطور جدی مطرح شد، ولی بعد از مباحثات داغ بین مخالفان و طرفداران آن مورد قبول نمایندگان مجلس قرار نگرفت و نهایتاً به قانون جزای 25 سپتامبر - 6 اکتبر 1791 منجر شد: ماده ی 3- "هر محکوم [به مرگ] سرش زده خواهد شد". با وجود این، برای "انسانی" کردن مجازات مرگ و به منظور حذف شکنجه، در تصویب نامه ی 20 مارس 1792 استفاده از دستگاه وحشتناک گیوتین مجاز شد. استدلال این بود که گیوتین آنقدر سریع عمل می کند که محکوم به مرگ هیچ دردی احساس نکرده و در یک لحظه جان می دهد. اما دیدن هیبت این دستگاه هولناک، از شکنجه بدتر و آنقدر دهشتناک است که ویکتور هوگو در این مورد نوشت: "در باره مجازات مرگ می توان نوعی بی تفاوتی از خود نشان داد، اصلاً اظهار نظر نکرد و نگفت: آری یا نه، اما فقط تا زمانی که با چشم های خود گیوتین را ندیده باشیم".

بار دیگر در زمان انقلاب 1848، الغای مجازات مرگ در فرانسه مطرح شد. در روز 15 سپتامبر، در مباحثه ی مجلس ملی فرانسه ویکتور هوگو خطاب به نمایندگان مجلس گفت: "...آقایان... در

سرلوحه ی مقدمه ی قانون اساسی نوشته اید: " در حضور خدا". ولی شما از آغاز ، از همین خدا، حق زندگی و حق مرگ را که به هیچ کس به غیر از او تعلق ندارد، ربوده اید. آقایان سه چیز: برگشت ناپذیر (l'irrévocable) ، جبران ناپذیر (l'irréparable) و فسخ ناشدنی (l'indissoluble) در ید خداست و متعلق به انسان نیست ... بعد از ماه فوریه [انقلاب 1848] از فردای روزی که خلق [فرانسه] تخت سلطنت را به آتش کشید، نیت عظیم دیگری درس داشت و می خواست چوبه ی دار را نیز به آتش بکشد... اما مانع اش شدند و نگذاشتند این ایده ی والا را به اجرا درآورد... حال شما [نمایندگان مجلس] در ماده ی اول قانون اساسی، سلطنت را سرنگون کرده اید، آن دیگری را نیز به انجام برسانید؛ چوبه دار [مجازات مرگ] را سرنگون کنید. " و به اصرار اظهار داشت: " من به الغای صاف و ساده و قطعی مجازات مرگ رأی می دهم".

(je vote l'abolition pure, simple et définitive de la peine de mort.)

در پایان وبه دنبال کشمکش های بسیار میان نمایندگان مجلس، به ابتکار لامارتین (Lamartine) و تحت فشار ویکتور هوگو مجازات مرگ در زمینه ی جرائم سیاسی لغو شد و آن را در قانون اساسی 4 نوامبر 1848 جمهوری دوم فرانسه گنجانند.

ماده 5 قانون اساسی: " مجازات مرگ در زمینه ی سیاسی الغا می شود".

قصد ویکتور هوگو فرای این ماده بود. هدف وی عدم تجاوز به حریم زندگی انسان بود و برای " مصونیت زندگی انسانی " (L'inviolabilité de la vie humaine) مبارزه می کرد.

بحث ودرگیری در مورد مجازات مرگ در فرانسه همچنان ادامه یافت تا بالاخره در سال 1981 توسط فرانسوا میتران رئیس جمهور سوسیالیست وقت و وزیر دادگستری وی آقای روبر بدنتیر (Robert Badinter) ملغا شد.

ماده یک قانون 9 اکتبر 1981: " مجازات مرگ لغو می شود" (La peine de mort est abolie) .

در 23 فوریه 2007، الغای مجازات مرگ توسط ژاک شیراک و پارلمان فرانسه، در متن قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه ماده 1-66 نوشته شد:

"هیچ کس نباید (نمی تواند) محکوم به مجازات مرگ گردد" (Nul ne peut être condamné à la peine de mort)

کمون پاریس و انقلاب در حقوق

برای اولین بار در تاریخ، مجازات مرگ و ابزار اجرای آن گیوتین، توسط دموکراسی توده ای و عمل مستقیم توده های مردم مورد تهاجم قرار گرفت. شهروندان محله ی 11 پاریس تحت نفوذ افکار وگرایشات چپ، تصمیم گرفتند برای مخالفت با مجازات مرگ و شکنجه، دو گیوتینی را که در زندان لارکت (La Roquette) حفظ می شد، به آتش بکشند. یکی از گیوتین ها را دریای مجسمه ی فرانسوا ولتر، در میدانی در چند قدمی زندان، به خاطر دفاع وی از ژان کلس (Jean calas) که به ناحق متهم به قتل شده ولی در حقیقت به علت اعتقاد به مذهب پروتستان، محکوم به مرگ شده بود،

و دیگری را در مقابل درورودی زندان، سوزاندند. در روز 6 آوریل 1871 یعنی 139 سال پیش، نفوذ چپ برتوده ها و افکار مدرن و مترقی آنان، عامل به حرکت درآوردن مردم برای لغو مجازات مرگ شد. گارد ملی توسط گردان 137 و به کمک توده های مردم به این کار اقدام کردند. شادی مردم در آن روز حدی نداشت. آتش زدن گیوتین، هر چند عملی سمبلیک است ولی اثر مهمی برای قبول الغای مجازات مرگ در فرانسه داشته است. در آن روز خلق پاریس به مجازات مرگ و ستم آن "گیوتین" حمله کرد و این عمل انقلابی در آن روز و روزگار کار کمی نبود. نباید فراموش کرد که الغای مجازات مرگ در سراسر دنیا، همیشه در عرصه دولت و به خواست رهبران سیاسی و نمایندگان مجلس صورت گرفته ولی فقط در کمون پاریس در عرصه ی کوچه و خیابان و توسط توده های مردم به انجام رسید. این عمل بی سابقه با آموزش های چپ انقلابی، افکار عمومی را برای پذیرش الغای مجازات مرگ در آینده آماده کرد و جهش بزرگی در مسیر احراز حقوق دموکراتیک توده های مردم از راه دموکراسی مستقیم و مشارکتی است.

کتاب مقدس، قرآن، قانون قصاص و مجازات مرگ

و امروز ایران به گذشته بازگشته است، گذشته های بسیار دور، به قانون قصاص و سرچشمه های آن، کتاب مقدس و قرآن. کتاب مقدس؛ عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل)، در واقع متشکل از 66 تألیف است که طی قرنهای متمادی جمع آوری شده اند. عهد عتیق یا تورات از 39 تألیف یا کتاب تشکیل شده و نویسندگان آن ناشناخته و مجهول هستند و تاریخ نگارش آن لااقل پنج قرن قبل از میلاد مسیح است. انجیل از 27 کتاب یا تألیف تشکیل شده و توسط مؤلفین و شاهدان مختلف زندگی عیسی مسیح در قرن اول (قرن اول بعد از تولد مسیح) به رشته تحریر درآمده است. زبان نگارش عهد عتیق عبری است که از شاخه های زبان سامی می باشد. (چند متن آن نیز به زبان آرامی (Arameén) است که در سوریه فعلی و بخشی از خاورمیانه تکلم می شده است). کتاب مقدس دست نویس بوده، و تا زمان اختراع ماشین چاپ توسط گوتنبرگ، توسط کاتبان یهودی و کشیش های مسیحی نگارش می یافته است. بنابراین دست خوش تغییرات و اضافات و یا شاید مورد سانسور هم قرار گرفته باشد. در باره کتاب مقدس باید توجه کرد که 75 درصد آن را روایت و حکایت های مختلف، 15 درصد آن را شعر و فقط 10 درصد آن را متن های دکترین یهودیت و مسیحیت تشکیل می دهد (Textes de doctrines). از 39 کتاب عهد عتیق، فقط تألیف پنج کتاب آن را به موسی نسبت می دهند. یکی از این کتاب ها بخش "مهاجرت" یا "خروج" است. (لاتین = Exit، یونانی = Exodos، فرانسه = Exode و انگلیسی = Exodus).

قسمت بیستم این بخش مربوط به "ده فرمان" می باشد و در آن حکم قصاص تصریح شده است: "... زیرا من که خداوند، خدای تومی باشم، خدای غیوری هستم و کسانی را که با من دشمنی کنند، مجازات می کنم. این مجازات شامل حال فرزندان آنها تا نسل سوم و چهارم نیز می گردد" و "قتل نکن" (یکی از اصول ده فرمان). این اصل اخلاقی، منع آدمکشی است، اما در کتاب لاویان (Lévitique) از قبیله لوی که جزو پنج کتاب منسوب به موسی می باشد در بخش 24 در مجازات کفرآمده است: "... شخصی به خداوند کفر گفت... خداوند به موسی فرمود: "اورا بیرون اردوگاه ببر و به تمام کسانی که کفر او را شنیده اند بگو که دستهای خود را بر سورا بگذارند. بعد تمام قوم اسرائیل او را سنگسار کنند. ... هر کس به خدای خود کفر بگوید باید سزایش را ببیند و بمیرد. تمام جماعت باید او را سنگسار کنند... هر کس انسانی را بکشد، باید کشته شود... جان در برابر جان.. شکستگی در

برابر شکستگی، چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان... هرکس حیوانی را بکشد، باید عوض بدهد، اما اگر انسانی را بکشد، باید کشته شود... پس آن جوان را بیرون اردوگاه بردند. همانطور که خداوند به موسی امر فرموده بود، سنگسار کردند". (ترجمه کتاب مقدس تفسیری 2002). در انجیل نیز بر احکام قصاص و سنگسار که از عهد عتیق اقتباس شده تاکید می شود: "گمان مبرید که آمده ام تا تورات موسی و نوشته های سایر انبیا را منسوخ کنم. من آمده ام تا آنها را تکمیل نمایم و به انجام رسانم"... گفته شده است که هرکس مرتکب قتل شود، محکوم به مرگ می باشد... (انجیل متی قسمت 5 احکام تورات).

احکام الهی در مورد قصاص با استفاده از کتاب مقدس در قرآن نیز منعکس است، اما همچون مورد کتاب مقدس که فقط ده درصد آن شامل احکام قصاص، کشتن و سنگسار می شود، در سراسر قرآن نیز بیش از چهار آیه در مورد قصاص وجود ندارد. آیه 178 سوره البقره- آیه 179 سوره البقره- آیه 194 البقره 2 و آیه 45 سوره مائده 5.

آیه های 178 و 179 از سوره البقره: یا ایها الذین امنوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلِ الْحَرِّ بِالْحَرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثَى بِالْأُنْثَى ... وَ لَکُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیْوَةٌ یَا أُولَی الْأَلْبَابِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ. (ای کسانی که ایمان آورده اید برای شما حکم قصاص کشتگان چنین معین گشت که مرد آزاد را در مقابل مرد آزاد و بنده را به جای بنده و زن را به زن قصاص کنید... ای عاقلان حکم قصاص برای حفظ حیوه شماست تا مگر از قتل یکدیگر به پرهیزد.) و باز نیز آیه 194 از سوره البقره: الشَّهْرَ الْحَرَامَ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ الْحُرْمَاتِ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَیْکُمْ... (ماه های حرام را در مقابل ماه های حرام قرار دهید که اگر حرمت آن نگاه نداشته و با شما قتال کنند شما نیز قصاص کنید پس هر که به جور و ستمکاری به شما دست دراز کند او را به مقاومت از پای در آورید به قدر ستمی که به شما رسیده...) و آیه 45 از سوره المائده: وَ کَتَبْنَا عَلَیْهِمْ فِیهَا أَنْ نَفْسٌ بِالنَّفْسِ وَ الْعَیْنُ بِالْعَیْنِ وَ الْأَنْفُ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنُ بِالْأُذُنِ وَ السِّنُّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحُ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ کَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ یَحْکَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ فَأُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ. (و در تورات بر بنی اسرائیل حکم کردیم که نفس را در مقابل نفس قصاص کنن و چشم را در مقابل چشم و بینی را به بینی و گوش را به گوش و دندان را به دندان و هر زخمی را قصاص خواهد بود هرگاه کسی به جای قصاص به صدقه راضی شود کفاره گناه او خواهد شد و هرکس خلاف آنچه خدا فرستاده حکم کند چنین کس از ستمکاران خواهد بود). (ترجمه فارسی قرآن کریم از الهی قمشه ای)

قرآن در زمان عثمان بن عفان سومین خلیفه از خلفای راشدین جمع آوری، تنظیم و تدوین شده است. وی بعثت گماشتن افراد فامیل اش در پست های مهم دولتی، جهت بی دردسر حکومت کردن، مورد انتقادات شدید قرار داشت و بالاخره توسط مخالفین مصری در مدینه کشته شد. این قتل به علی نسبت داده شد و نتیجه ی آن خونخواهی عایشه همسر پیغمبر و کینه و کدورت بین آنهاست که به "جنگ جمل" منتج شد. بزرگترین کارزندگی عثمان همان گردآوری و تألیف قرآنی است که امروز در دسترس مسلمانان می باشد. مرسوم کردن نماز جمعه نیز کار عثمان است. او اولین کسی است که قرآن را از بر کرد، زیبا هم می نوشت و نسخه هایی از قرآن را با دست خط خودش نوشته است.

در زمان ابوبکر و با مشاورت عمر، از یکی از مهم ترین کاتبان و حافظان قرآن بنام زید بی ثابت دعوت به عمل آمد تا قرآن را به صورت نوشته تنظیم و تدوین کند، ولی وی عصبانی شده و فریاد زده

بود: "می خواهید کاری بکنید که فرستاده ی خدا خود نکرده است". بنابراین به نظر عده ای متخصصان تاریخ اسلام و قرآن، بسیاری گفته های محمد در قرآن ناپدید شده و یا مواردی به آن اضافه شده که گفته ی محمد نیست. باید یادآوری کرد که نسخه های قرآن عمر و علی و آیه هائی که در آنها نگارش یافته، در قرآن عثمان موجود نیستند و حذف شده اند. بدینسان عثمان نسخه ی جدیدی از قرآن تنظیم و آن را به هر شهر و دیاری فرستاد و دستور داد، اگر نسخه ی دیگری از قرآن در آنجا موجود است، آن را نابود کنند.

هدف از ذکر این مختصر، داستان سرائی نیست بلکه منظور این است که آنچه در دست است و به قرآن عثمان معروف است، صحت و سندیت صد درصد ندارد. در قسمت هائی از آن، جای شک و شبهه ی جدی وجود دارد. اما چرا عثمان دست به این کار یعنی به جعل مادی و معنوی دروحي الهی زده و به سانسور در قرآن اقدام کرده است؟ جواب همان است که عثمان خود گفته: "اتحاد یک پارچه مسلمین". وحدت خلیفه و امت، امام و امامت. در حقیقت هدف عثمان و نیز جانشینان وی، ادامه حکومت کردن بر تمام مسلمین، درسزمین های مفتوحه زیر یک پرچم و یک قرآن مدون بوده است. چهارآیه ی قرآن در مورد قصاص، بهترین ضمانت امنیت سیاسی در دست خلفا و روحانیون است تا هر مخالفی را از سر راه بردارند. در این راه چه باک که توده های مردم بهای سنگینی به دستگاه قضایی دین سالاران بپردازند. امنیت دکتترین دولت دینی، امنیت سیاسی می آورد. اسلام ایدئولوژیک - سیاسی در دست حاکمیت، وسیله است و نه هدف. دگم های دین و مذهب، مانع آزادی فکرو اندیشه و رهائی از قیود حکومت حاکمان جبار و ظالم است. عدم آزادی فکرو اندیشه، جسم را در قفس ایدئولوژی دین دولتی اسیر می کند. ماکیاوول می گفت: "برای حکومت کردن همه چیز رواست". می توان قرآن را جعل کرد، پس و پیش کرد و زده درصد کتاب مقدس و چهارآیه ی قرآن، دگم ساخت. مجازات قصاص سزای کسی است که از دگم ها و تهذیب اخلاقی پاسداران دین سیاسی - ایدئولوژیک تمرّد کند. قالب های دینی، "انسان گمراه" را در خود می پیچد و از انسان "گناهکار" اجازه فکر کردن و اندیشیدن رامی گیرد. روح در بند، جسم را در غل و زنجیر نامرئی طبقات حاکمه محبوس می کند. آزادی مادی، بدون رهائی از قیود دین حکومتی و ایدئولوژی های حاکم ناممکن است.

مابقی خود استخوان وریشه ای

ای برادر تو همه اندیشه ای

در ایران، امروز وضع قوانین به مراتب بدتر است زیرا مجازات مرگ از حیطه جامعه خارج و بنابراین قانون قصاص در حیطه ی شخصی قرار گرفته و اجازه می دهد نوجوانی صندلی را از زیر پای محکومی بکشد و دست به قتل شخصی ولی رسمی و قانونی بزند و یا مادری سالخورده و داغ دیده، طناب دار بر گردن جوانی بیاندازد. فراموش نکنیم که مجازات مرگ با طناب دار و یا سنگسار دلخراش ترین نوع اعمال مجازات ها هستند.

دکتر ژوزف گیوتین (Joseph Ignace Guillotin) طراح گیوتین در ماه های اکتبر و دسامبر 1789 در مجلس موسسان فرانسه اظهار داشت: "شیوه ی سر زدن با گیوتین، انسانی تر از حلق آویز کردن است. در حقیقت احتضار با حلق آویز کردن طولانی تر است". این اظهار نظر، شقاوت و توحش حلق آویز کردن با طناب دار را نشان می دهد. چگونه می توان صدای شکستن استخوان های گردن، قطع نخاع و دست و پا زدن انسانی آویزان بر چوبه دار و یا صغیر سنگ هائی

را که برسروتن انسانی محبوس درگودال، فرو می بارد تحمل کرد (سنگ هائی نه چندان بزرگ که محکوم را فوری بکشند و نه چندان کوچک که به وی آسیبی نرسانند).

امروز از 198 کشور عضو سازمان ملل متحد، حداقل 138 کشور مجازات مرگ را الغا کرده اند. در اروپا از 47 کشور فقط بیولوژی مجازات مرگ را الغا نکرده است. کشورهای که مجازات مرگ وسیعاً در آنها اعمال می شود عبارتند از: چین، آمریکا، ایران، عربستان سعودی و پاکستان. در قوانین فدرال آمریکا، مجازات مرگ پیش بینی شده است، ولی 12 ایالت از پنجاه ایالت، آن را اجرا نمی کنند. در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر در سال 1948 نیز تلویحاً " مجازات مرگ نفی شده است ولی نمی توان بر آن تکیه کرد، زیرا صراحت لازم را ندارد و می توان آن را بعنوان مخالفت با گذشتن و احترام به زندگی انسان تفسیر کرد و نه الغای مجازات مرگ: " هرکس حق حیات و آزادی و امنیت شخصی دارد".

چگونه می توان به کمتر از آنچه ویکتور هوگو در صد و پنجاه سال پیش گفته است رضایت داد:

"الغای صاف و ساده و قطعی مجازات مرگ"

شهزاد سرمدی 10 دسامبر 2010 – پاریس

این مطلب با استفاده از کتاب ها و ماهنامه های زیر نوشته شده است:

1- قرآن کریم، ترجمه الهی قمشه ای

2- کتاب مقدس، ترجمه تفسیری 2002

3- Reflexions sur la peine capitale, Arthur Koestler/ Albert CAMUS 2002

4-L 'abolition de la peine de mort-Robert BADINTER 2007

5-La Bible- Société Biblique de Genève 2007

6-L'histoire, revue mensuel N° 357-2010- La peine de mort

5- Le monde des religions N°43-2010- Mahomet cet inconnu

نقش سندیکاها در شکست مبارزه طبقاتی در فرانسه

تظاهرات اعتراضی و اعتصابات در ماه اکتبر با همه ی پیشروی ها و نیز کاستی هایی که بن بست را به تار و پود آن کشاند، جامعه فرانسه را به لرزه درآورد و حاکمیت سیاسی نئولیبرال را در وضعیتی قرار داد که برای رهایی از جنبش یاد شده، چهره ی واقعی خود را که بر پایه توطئه و سرکوب لجام گسیخته بنا شده است ظاهر ساخت و استبداد سیاسی - اجتماعی را در مقابل اعتراضات میلیونی که بصورت صلح آمیز انجام میگرفت، برملا نمود .

در محافل سیاسی ایرانی در این زمینه زیاد گفته شده و نظرگاههای متفاوت و متنوعی از آن استنتاج گشته است و از آنجا که جنبش طبقاتی در فرانسه بخشی از مبارزه ی جهانی است که نقش ارزنده ای در هدایت و پیشبرد آن ایفا میکند، ما را برآن میدارد که با جدیت هر چه بیشتری بدان بنگریم. زیرا بن بست کنونی جنبش مبارزاتی، با درس آموزی همه جانبه ، راه روشنتری را پیش پای آن قرار خواهد داد و دقیقن از چنین زاویه ایست که مبارزه طبقاتی با استحکام بیشتری در آینده تداوم خواهد داشت. بویژه فرانسه همراه انگلستان، یونان، ایتالیا و اسپانیا میتوانند اروپا را به بیداری و تلاطم هر چه بیشتری سوق دهند و زنگها را علیه نظام سرمایه داری بیش از پیش به صدا درآورند. در این رابطه بلژیک را نباید فراموش نمود. کارگران بلژیک در همبستگی با مبارزات طبقاتی فرانسه قرار دارند و این مسیر را در پراتیک و در چارچوب همبستگی بین المللی نشان میدهند. ما هنوز در نقطه پایانی دهه ی اول قرن بیست و یکم قرار داریم. قرن مذکور، قرن جنبش های پرولتری و تا انتهای آن قرن انقلابات سوسیالیستی است. از این نظر است که توجه کافی بدان میدول میگردد و مبارزات اعتراضی، دفاعی و در یک کلام طبقاتی آن با ویژه گی نگریسته میشود. زمانیکه مارکس اقتصاد را به انگلستان، فلسفه را از آن آلمان میداند، مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم را از آئینه فرانسه می نگرد. خود وی نیز در نوجوانی هنگامی که در فرانسه اقامت داشت با جنبش های اجتماعی قرن نوزدهم از نزدیک و در بطن آن آشنا میگردد و این زمینه ای برای بنیاد سوسیالیسم علمی از طرف مارکس را آماده می سازد. امروزه نیز سنت مبارزه در فرانسه با تمام سازش هایی که از بالا صورت میگردد، به خاموشی نمی گراید و کارگران هر بار که ضرورت ایجاب نماید از حقوق خود دفاع میکنند و نیز در مواردی حالت تعرضی خود را در برابر نظم استثمارگر سرمایه داری برملا میسازند. جنبش اجتماعی، دفاع و تعرض را آمیخته میسازد .

ولی در کنار تعاریف فوق، جنبش کارگری فرانسه از بیماری مزمن رفرمیستی عمیقن در عذاب است و این دیدگاه از بالا، یعنی از طریق سندیکاها کارگری بدان تحمیل میگردد و تاروپود آنرا با سمومات بورژوازی احاطه میکند و هر زمان که مبارزه طبقاتی بردار اعتراض را بسوی سیستم سرمایه داری میگیرد، بیماری یاد شده چون دمل چرکینی در پیکر تنومند آن ظاهر میشود و مبارزاتش را به کجراه میکشاند. جنبش اجتماعی و در راس آن کارگران و زحمتکشان بویژه در ماه اکتبر ثابت کردند که اگر از یک برنامه انقلابی برخوردار باشند، قادرند پایه های سرمایه داری امپریالیستی فرانسه را در خطر جدی قرار دهند و در این مسیر هراندازه کارگران در مبارزه ی شان با سد سیستم سندیکایی مواجه میشوند، بیش از پیش یا از آن دور میگردند و یا از درون زبان به اعتراض می گشایند. قصدم پرداختن به روند تظاهرات و حوادث اکتبر نیست، چرا که همه از چگونگی آن آگاهی داریم. ولی هدفم متمرکز گشتن به مسائلی است که از طریق آن سیستم سرمایه داری موجبات تفوق و

برتری خود را به جنبش کارگری فراهم می سازد و چند صباحی بر طبل پوشالی و عمیقن بحرانی خویش می کوبد. جنبش کارگری با تجارب و شناخت از چنین ابزارهای فرسوده ای است که خود را برای نبردهای آتی چه در عرصه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی آماده می سازد و در مبارزه ای بغایت سخت و طولانی و در بطن رویدادهای عملی به نظرگاه صحیح و منطقی دست خواهد یازید و رفرمیسم بورژوایی خیانت بار را از صفوف خود طرد خواهد ساخت.

ملاحظه ای کوتاه بر وظایف سندیکایی

وظایف اتحادیه و یا سندیکا های کارگری مطالبه حقوق کارگران از کارفرمایان در نظام سرمایه داری است. آنان بدینوسیله راهکارهای اقتصادی مزدبگیران را موجب میشوند. مبارزه مذکور طبقاتی است ولی از سیمای اقتصادی آن تبلور مییابد. معدودی از اتحادیه های رادیکال، وظایف خود را نیز در چارچوب سوسیالیسم انقلابی هم معطوف میسازند (مانند سندیکای همبستگی سود در فرانسه). نگرش اتحادیه ی یاد شده قابل احترام است، ولی منطقی اینست که برای آن تسمه نقاله ی دیگری که در ارتباط ارگانیک با سندیکای همبستگی سود است، اختیار نمایند. تشکلات سندیکایی سه جانبه گرا هستند و جز این هم نمیتوانند بدیل دیگری اختیار کنند. بازنگری و نیز تعمق در روند عملی فعالیت های این نیروها، وظیفه ی خطیر و اساسی جنبش کارگری را از یک طرف در مبارزه با نظام سرمایه داری روشن می سازد و از طرف دیگر بخشی از دلایل شکست های گذشته جنبش سوسیالیستی را برملا میکند. وارد شدن به پیکار تجربی یاد شده، کارزاری است که شجاعت انقلابی می طلبد. شجاعت از طرح انتقاد و انتقاد از خود و بررسی عمیق مباحث گذشته که در تاریخ دنیای سوسیالیسم انقلابی ورق خورده است. جنبش طبقه ی کارگر درفش ظفرنمون جهانی دارد که برای رهایی بشریت مبارزه میکند. در یک کلام سوسیالیستی میگردد. از این نظر است که نمیتوان وظایف سیاسی - انقلابی به دوش آنها محول نمود، بلکه مبارزه آنها جهت مطالبات کارگری است که شکل دفاعی و نیز تعرضی بخود میگیرد و در چارچوب سه جانبه گرایی و در دور آنها و وضعیت غیر انقلابی با کارفرمایان و دولت به مذاکره می نشیند. در چنین راستایی مذاکره و سازش دو رویکرد متضادی خواهند داشت. زیرا پیشبرد منافع کارگران در دوران های غیرانقلابی دفاع از نیروی کار در برابر سرمایه است. در صورتیکه سازشکاری، مطالبات کارگران را در برابر نیازهای سرمایه فدا میکند و در خدمت سیستم غالب استثمار می شود.

اتحادیه ها تسمه های انتقال صنفی کارگران میباشند. ولی متأسفانه بسیاری از آنها از نظر ساختاری و مناسبات درونی در چارچوب مسئولیت های فردی که نیز حق ویژه ای برایشان در نظر گرفته میشود، عمل میکنند و با موازین جنبش کارگری عمیقن در تضادند. مناسبات و موازینی که راهکارهای بورژوایی دارد و روشن است که در یک مبارزه ی همه جانبه باید تصحیح شود. ولی اگر منافع و مطالبات طبقاتی کارگران بوسیله تشکلاتی که با موازین و ساختارهای غیرطبقاتی و پوپولیستی آرایش یابد در نهایت در خدمت سرمایه علیه نیروی کار قرار میگیرد، چیزی را که در فرانسه مشاهده گشت و توانست مبارزات میلیونی را به کجراه سوق دهد و به بن بست منتهی سازد.

اگر بخواهیم مبارزات طبقه کارگر فرانسه را حداقل از سال 1995 از دیده عبور دهیم، اکتبر 2010 به دلیل سازشکاری (بخوانید خیانت) اکثر سندیکاها، بزرگترین شکست را متحمل گشته است که رهبری سندیکای س ژ ت در به بن بست رساندن مبارزات پر شور کارگران و زحمتکشان، نقش بارزی ایفا می نماید. زمانیکه در نوامبر 2007 مبارزه علیه خصوصی سازی و برنامه بازنشستگی جریان داشت، در مقاله ای تحت عنوان «اعتصاب کارگری فرانسه و نقش "عالیجناب سارکوزی"» سازشکاری رهبری سندیکای س ژ ت را بصورت مستند عنوان ساختم. اکنون سه سال از نگارش مقاله ام میگذرد و امروزه که سال 2010 را به پایان میرسانیم و شکست اکتبر را در همین سال چشیده ایم، جا دارد که مروری بر آن نمائیم. زیرا با موقعیت مشابه ای روبرو میشویم با این تفاوت که در سال

2007 پایه های سندیکاها همراه "سندیکای همبستگی سود" با ابتکار ویژه ای سازش رهبران را تا حدودی خنثا نمودند. ولی اینبار بالایی ها با تجربه ای که از قبل داشتند، بر پایه ها یعنی پائینی ها فائق می آیند و به جنبش میلیونی خیانت میورزند. از جمله در آنجا نوشته بودم: «سارکوزی مرد بحث و دیالوگ نیست. ولی با ابزارهای دیگری موفق میشود که اهداف را به نفع خویش در خدمت گیرد و این خصلت بارز همه دیکتاتورهاست..... زمانیکه به ریاست جمهوری میرسد، در مورد بازنشستگی کارکنان حمل و نقل و "EDF - GDF" بدون پیشبرد دیالوگ و بحث همه جانبه با شاغلین این بخش اجتماعی، لایحه ای را آماده میسازد که مطابق آن سابقه سی و هفت سال و نیم به چهل سال افزایش مییابد..... برنارد تیبو (رهبر سندیکای س ژ ت) قصد دارد که بخشی از اعتصاب کنندگان را در رابطه با دفاع از منافع شان در برابر دولت قانع سازد و دولت سارکوزی نیز با موافقت خود، به کمک برنارد بشتابد و بدین شکل اعتصاب را تضعیف سازد..... سندیکای SUD که در واقعیت امر از منشعبین و مبارزان رادیکال بخش های متفاوت در فرانسه میباشند و نیروی قابل توجه ای چه از نظر کیفی و چه از دیدگاه کمی را تشکیل میدهند، خواهان مبارزه تا به آخر و عقب نشینی کامل دولت "فیون" و نیز حاکمیت سارکوزی از اصلاحات مورد نظر هستند. از چنین زاویه ایست که مواظب تاکتیک ها و اعلام مواضع از طرف دبیر کل سندیکای س ژ ت یعنی برنارد تیبو میباشند..... سندیکای CFDT از قبل با دولتمردان توافق نموده بود و خواهان قطع اعتصاب و از سرگیری فعالیت ها گشته بود. البته تعجبی ندارد، زیرا سندیکای یاد شده در اغلب اعتصابات و بویژه در مراحل حساس با قدرتمندان از در سازش بیرون میآید.» (1)

این گوشه ای از سازشکاری سندیکاها با حاکمیت سرمایه داری در سال 2007 را نشان میدهد و زمانیکه از برنارد تیبو دبیر کل سندیکای س ژ ت صحبت بمیان میآید، معضل فقط در فردیت نیست. بلکه او نماینده جریان رفرمیستی و سازشکارانه ای است که در مراحل ویژه، مبارزات کارگران و زحمتکشان و بیکاران فرانسه را به سازش میکشاند. "حزب کمونیست فرانسه" یکی از سردمداران پوپولیسم که متاسفانه خویشتن را در لباس کمونیسم آراسته است، با پرچم رفرمیستی از برنارد تیبو در سندیکای س ژ ت حمایت میکند. بنابراین در اینجا خط و مشی سازشکارانه علیه جنبش کارگری فرانسه، سازماندهی شده است. در فرانسه 8 سندیکا موجودند که اکثر آنها مبارزه را به بن بست میکشانند. فقط اتحادیه همبستگی سود و بطور نسبی سندیکای معلمین از رادیکالیسم برخوردارند. بویژه "سندیکای همبستگی سود" در مبارزات سپتامبر و اکتبر گذشته نشان داد که به منافع کارگران وفادار است. او در بسیاری موارد بر مبنای مواضع طبقاتی با همه سندیکاها از جمله س ژ ت امضا مشترک نمیدهد.

خلاصه ای از فروکش شدن مبارزات اکتبر

زمانیکه در فرانسه مبارزه ای اقتصادی جریان مییابد، کارگران و زحمتکشان یعنی پائینی ها آنها را تا سطح شعارهای ضد سرمایه داری ارتقا میدهند. وضعیت مذکور بویژه از پس بحران اقتصادی و در تظاهرات سالهای 2008 و 2009 مشاهده گردید و در اکتبر 2010 تداوم یافت. مطابق با آخرین آمار "بنیاد گابریل پری" که در تاریخ 2 دسامبر در روزنامه "اومانیته" انتشار یافت، بیش از 50 درصد از مردم فرانسه، نظام سرمایه داری را عامل فقر و ناتوانی شان میدانند. 70 درصد مردم نیز از تظاهرات و اعتصابات کارگران و زحمتکشان و نیز کارکنان بخش دولتی و خصوصی حمایت میکردند. همه اینها ثابت میکند که جو مبارزاتی علیه حاکمیت امپریالیستی فرانسه آماده بوده است. آماده برای به عقب کشاندن قدرت وحشیانه نئولیبرال و تحقق مطالبات کارگران و همه ی مزدبگیران. بر چنین مبنایی تظاهرات میلیونی در سراسر فرانسه جریان داشت. ولی همانطور که همه میدانیم، تظاهرات به تنهایی قادر به تحقق اهداف نیستند، بلکه اعتصابات بخش های مختلف و تبدیل آن به یک اعتصاب عمومی میتواند حاکمیت را نسبت به مطالبات اجتماعی به عقب راند.

در ماه اکتبر که اوج مبارزات بچشم میخورد و وضعیت اجتماعی، مستعد پذیرش اعتصاب عمومی بود، رهبری سندیکاها و در راسشان س ژت، از پذیرش آن خودداری می ورزند. در چنین مسیری پایه های سندیکاها و بسیاری دیگر که حتا آگاهانه هیچگونه وابستگی سندیکایی ندارند در بخش های نفت، گاز، انرژی و پتروشیمی شجاعانه در اعتصاب مداوم روی میآوردند و بدین سان هراس عظیمی در دل دولت "فیون" و حاکمیت سارکوزی ایجاد مینمایند. ولی سندیکاها نه فقط مبارزه ی پر شور و شجاعانه اعتصاب در این بخش های اجتماعی را تکامل نمی بخشند، بلکه برعکس، زمانیکه اعتصابیون در مناطق مختلف زیر ضربات و یورش وحشیانه پلیس قرار میگیرند، از آنها پشتیبانی به عمل نمی آورند و با چنین روشی به مبارزه طبقاتی در فرانسه خیانت ورزیده و به نجات حاکمیت سرمایه داری نئولیبرال همت می گمارند. فقط "اتحادیه همبستگی سود" و سندیکای معلمین و "حزب نوین ضد سرمایه داری" و چند نیروی دیگر، در همه جا شعار "اعتصاب عمومی" را تبلیغ و ترویج می نمودند.

واقعیت اینست که جنبش اعتصابی اکتبر نسبت به سالهای 1995، 2003 و 2007 بسیار ضعیف بود. ایستگاههای قطار، مترو و فرودگاههای کشور نقش فعالی نداشته و بیشتر به اعتراضات مقطعی روی میآوردند، لذا جنبش از تداوم سازماندهی بی بهره بود. اداره پست برخلاف سالهای گذشته فاقد پتانسیل نسبی اعتصابی بود و کمتر از 50 درصد عمل شدند. دانش آموزان و دانشجویان در مقایسه با سالهای قبل شرکت وسیع و همگانی نداشتند. همه ی اینها علت اساسی دارد و آن عدم حمایت و سازماندهی مسئولین کنفدرال سندیکایی است که هیچگونه توجه ای جهت پیشبرد مبارزه ی واقعی نکردند و بدین صورت و در تعاقب آن اعتصاب عمومی بوسیله سندیکاها مدفون گشت و مهر خیانتی دیگر از طرف رهبران اتحادیه های باصطلاح کارگری بر سیمای مبارزه طبقاتی سنگینی نمود. حاکمیت امپریالیستی فرانسه با آگاهی کامل از سازش سندیکاها، به اعمال جنایتکارانه ای روی میآورد و با دستور از حاکمیت سرمایه و "عالیجناب سارکوزی" به سرکوب عریان اعتصابیون در بخش های انرژی، بنزین، نفت، گاز و پتروشیمی می پردازد و حق ابتدایی اعتصاب را با دیکتاتوری، منکوب می نماید. این روند مفهوم کامل سیاسی دارد و ثابت میکند که دموکراسی بورژوایی در پراتیک اجتماعی نمیتواند وجود داشته باشد و تبلیغ آن بوسیله مداحان سرمایه داری، فریبی بیش نیست که با ظاهری آراسته و با ترفند در اختیار مردم عامی و نیز ساده لوحان سیاسی قرار میگیرد. امروزه دموکراسی فقط از زاویه جنبش کارگری معنا و مفهوم واقعی دارد و هر آلترناتیو دیگری جز خدمت به بورژوازی کار دیگری از پیش نخواهد برد. بعنوان نمونه تئوری کهنه "انقلاب دموکراتیک نوین" که آنرا با شعار رهبری و هدایت طبقه کارگر طرح میکنند، در نهایت در خدمت سیستم سرمایه داری جهانی است. پلیس سرکوبگر فرانسه با تبعیت از حاکمیت سرمایه جهت "خدشه دار" نمودن تظاهرات میلیونی، با لباس شخصی و نیز با چسباندن آرم و نشان س ژت به روی سینه هایشان، به شکستن شیشه های مراکز خصوصی و دولتی می پرداخت و به توطئه و حشونت روی میآورد (در این رابطه فیلم و سند آن موجود است که مورد اعتراض سندیکای س ژت قرار گرفت). در روند عمل یاد شده دبیر اول سندیکای (F.O. نیروی کارگری (آقای "مایی"، با وقاحت هر چه تمامتر استفاده آرم را بوسیله نیروی پلیس شخصی، امری عادی قلمداد می نماید و این ثابت میکند که چگونه سندیکاها ی زرد تحت پوشش دفاع از منافع کارگران، دخالت پلیس سرکوبگر را توجیه میکنند.

یکی دیگر از دلایل شکست جنبش کارگری اکتبر، مواضع فرصت طلبانه "حزب سوسیالیست فرانسه" است. این حزب بورژوایی که "دومینیک استراس کان"، مسئول "صندوق بین المللی پول" (FMI)، عضو آنست و نیز مستقیم بوسیله نیکلا سارکوزی بدین مقام برگزیده شده است(2)، انتظار دیگری نمیتوان داشت. این را بیشتر از این نظر عنوان می سازم که بعضی از اتحادیه های کارگری فرانسه، بینش و راهکارهای خود را در مقاطع مختلف با گرایش سیاسی حزب مذکور منطبق میکنند. مجموعه شرایط فوق، مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان فرانسه را به شکست میکشاند که

سندیکاهای کارگری در آن نقش درجه اول را ایفا میکنند و به بورژوازی فرانسه و نیز سرمایه داری جهانی روی خوش نشان داده و به منافع طبقه کارگر خیانت می ورزند. ولی جنبش کارگری فرانسه خارج از بروکرات ها و اشرافیون سندیکایی، سری افراشته دارد و در آینده یکی از پرچمداران مبارزه طبقاتی در اروپا برای کسب حقوق برابرطلبی خواهد بود. روشن است که این مبارزه را همراه با همبستگی انترناسیونالیستی که راهی دشوار و طولانی دارد، به پیش خواهد راند.

ولی در عرصه کنونی نظام سرمایه داری در بحران جهانی فرو رفته است. بحران مذکور نه دوره ای که ساختاری است و در همه ی شاخه های آن نفوذ نموده و در یک کلام تار و پودش را فرا گرفته است. تئوریسین های بورژوازی یا از مهار بحران صحبت میکنند و یا حداکثر با طرح "دوره ای" آن، سال 2012 را نقطه پایانی اش قلمداد می نمایند. آنان بدین ترتیب آگاهانه و یا "خوشبینانه" در رویا به سیر و سفاهت مشغولند و خواب های طلایی برای سیستم سرمایه داری می ببینند. در واقع نقطه پایانی بحران زمانی است که در هر کشور، طبقه کارگر با انهدام نظام حاکم و با برقراری قدرت شوراها، موازین کارمزدی را ملغا سازد. بنابراین بحران تداوم خواهد داشت و بارآوری کار کارگران در رابطه با افزایش نرخ سود و بطریق اولی کسب هر چه بیشتر ارزش اضافی، ارتقا خواهد یافت تا بدین ترتیب قادر شوند حالت عمیقن بیمارگونه سرمایه داری را "شفا" بخشند، غافل از اینکه اینگونه داروها بجز شفاهت مقطعی و موقت و زودگذر، کار دیگری نخواهد کرد. در چنین بلوایی، سراسیمه از طریق بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به هر طرفی حمله ور میشوند و علیه کارگران و زحمتکشان تهاجمات گسترده ای را سازماندهی مینمایند تا بارآوری کاری را که در فوق از آن صحبت نمودم و از طریق کار مولد ناشی میشود، به نفع نیروی سرمایه به خدمت گرفته شود، زیرا کار مولد از یک طرف در زمان کار لازم و از طرف دیگر در چارچوب زمان کار اضافی تبلور مییابد. در چنین چالشی کارفرمایان و سیستم استثمارگر سرمایه داری از کار لازم میکاهند و به کار اضافی می افزایند. زیرا فقط کار اضافی است که منجر به تولید ارزش اضافی میگردد. بعنوان مثال بالا بردن ساعات کار و ثابت ماندن دستمزد که امروزه تهاجم نظام سرمایه داری به حقوق اولیه کارگران محسوب میشود، در موازین کار لازم و کار اضافی نهفته است. نئولیبرالیسم سیاست اقتصادی خود را چهار نعل با روش یاد شده در فوق به پیش میبرد و اینگونه به دستاوردهای طبقاتی کارگران می تازد و قانون اصلاحات بازنشستگی در فرانسه نیز در خدمت همین اهداف استثمارگرانه ی حاکمیت سرمایه قرار دارد.

مارکس دوگانگی یاد شده در کار مولد و از دست دادن هرچه بیشتر موازین حقوقی کارگران را در قرن نوزدهم پیش بینی کرده بود و آنرا مترادف با رشد سیستم سرمایه داری میدانست. بنابراین خطای بزرگی خواهد بود که ما تجاوز سرمایه به حقوق کارگران، آنها را در کشورهای غربی را بعنوان «شیوه استثمار مطلق ارزش اضافی» به حساب آوریم. نظریه ای که در مقاله "مقاومت سراسری کارگران فرانسه در برابر لایحه ضد کارگری" اصلاح قانون بازنشستگی "نیکلا سارکوزی" بوسیله "جمعی از کمونیست های ایران (آذرخش)" طرح میشود. زیرا به همان طریقی که در فوق به توضیح آن پرداختم، نمیتواند شکل استثمار مطلق به مفهومی که مارکس آنرا در کاپیتال تحلیل میکند، متحقق گردد. البته ارزش اضافی نسبی شیوه ای از بازتولید است که از دیدگاه استثمار نتیجه ی ارزش اضافی مطلق است و در عین حال میدانیم که ارزش اضافی نسبی همواره نتیجه رشد و پیشرفت سرمایه داری نخواهد بود. بعبارت دیگر هر زمان نرخ استثمار به دلایل بحران و یا هر شکل دیگری افزایش یابد و دستاوردهای کارگران در زمینه های اجتماعی به همان دلایل پس گرفته شود، نتیجه رجعت به ارزش اضافی مطلق را به دنبال خواهد داشت، بلکه در چنین بستری تضاد کار و سرمایه تشدید بیشتری مییابد. زیرا ارزش اضافی مطلق به مفهوم شدیدترین نرخ استثمار است که در روند تولید و بازتولید اجتماعی خود را می نمایاند و باز پس گرفتن بعضی از دستاوردهای کارگران نمیتواند بمثابة بازگشت ارزش اضافی نسبی به شکل مطلق آن قلمداد شود و امروزه بیشتر در کشورهایی که عمق وابستگی شان به جوامع امپریالیستی افزایش دارد، این روند فوق سود را فقط در حیطه اقتصادی کشورهای متروپل سرازیر

میکند و از آنجا که فوق سود یاد شده بازگشتی جهت انباشت سرمایه در کشور وابسته نخواهد داشت، عرصه و پروسه استثمار را بر نیروی کار ارزان به جایی میرساند که نرخ استثمار بر مبنای ارزش اضافی مطلق آن بررسی میگردد. البته روشن است که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ارزش اضافی مطلق در کارگاههایی که فعالیت اقتصادی با ساعات طاقت فرسا صورت میگیرد، مشاهده میشود ولی اینگونه بخش ها زمینه های محدودی هستند که به هیچ عنوان شرایط غالب در تولید اقتصادی بشمار نمی روند.

مجموعه شرایط در بحران جهانی اقتصاد، مبارزه ی نیروی کار را در برابر سرمایه تشدید مینماید. در ایران یکی از جنبه های باصطلاح مقابله با بحران در چارچوب منافع سیستم سرمایه داری، طرح "هدفمند کردن یارانه ها" ویا در حقیقت حذف یارانه ها میباشد که فشار را به طبقه کارگر ایران افزایش هر چه بیشتری خواهد داد و به همان اندازه اردوی کار و سرمایه حدت خواهد یافت. جنبش کارگری فرانسه نیز از به بن بست رسیدن مبارزات پر شور و شجاعانه خود در ماه اکتبر درس های ارزنده ای خواهد گرفت و میداین نبرد را علیه سیستم سرمایه داری تشدید خواهد نمود و خود را برای مبارزات آتی با درس آموزی از شکست امروز، آماده خواهد ساخت.

بعد از نگارش : زمانیکه نگارش مقاله فوق را به پایان رساندم با نامه سرگشاده ای روبرو شدم که در آن سندیکای س ژ ت کارخانه "گودیر" در شهر "آمی ین" واقع در شمال از منطقه "پیکاردی" ، مسئولیت شکست مبارزات کارگران را متوجه رهبری و مسئولین سندیکای س ژ ت نمود. آنان در نامه ای سرگشاده متذکر میشوند که در ماه سپتامبر در نامه ای که برای سندیکا نوشته بودند، استراتژی سندیکای را در رابطه با اصلاحات بازنشستگی توضیح داده اند. ولی مسئولین آگاهانه سدی در برابر انرژی مبارزاتی ایجاد مینمایند و.....(3)

احمد بخرد طبع 14 دسامبر 2010

(1)- «اعتصاب کارگری فرانسه و نقش "عالیجناب سارکوزی.»» نوامبر 2007 - احمد بخرد طبع

(2)- در انتخابات ریاست جمهوری سال 2007 ، نیرویی در درون "حزب سوسیالیست" در رابطه با کاندیداتوری خانم "سگولن رویال" که با اکثریت آراء از اعضای سراسری حزب سوسیالیست انتخاب شده بود، فعالیتی نکردند و بدین طریق آگاهانه کمک فراوانی به جناح رقیب یعنی آقای سارکوزی نمودند. پس از اینکه سارکوزی به ریاست جمهوری میرسد به پاس خدمات ارزنده ای که "استراس کان" در همین رابطه انجام داده بود، وی را از طرف فرانسه به ریاست "صندوق بین المللی پول" می گمارد و در آنجا نیز رای کافی را از آن خود میسازد. همانطور که میدانیم صندوق بین المللی پول (FMI) بوسیله امپریالیست ها و در خدمت نیازهای آنان انجام وظیفه مینماید و آقای استراس کان "سوسیالیست" ، ریاست آنرا بعهده دارد و احتمالن یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری سال 2012 در فرانسه خواهد بود.

3- SYNDICAT CGT GOODYEAR AMIENS USINE NORD:

Lettre ouverte aux confédérations et autres syndicats

ظهور «طبقه جدید» در مصر جمال عبدالناصر

آلن گرش (ترجمه بهروز عارفی)

ظهور نخبگان جدید، همیشه برای پایان بخشیدن به راه و رسم مردم فریب رهبران پیشین کافی نیست.

ارتش اسرائیل در ژوئن 1967 با تهاجم علیه نیروهای مصر، سوریه و اردن، آن‌ها را در هم شکست. این تاریخ، فقط فروپاشی رویای وحدتی را ثبت نمی‌کند که جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر در سر می‌پروراند. این تاریخ، فقط تنها بمنزله پذیرش شکست ناسیونالیسم عرب و آغاز صعود اسلام‌یسم سیاسی تحت اشکال گوناگون از محافظه کاری اجتماعی تا جهادی گری جهانی نبود. این تاریخ، همچنین نماد ناکامی عمده خواست تغییرات اجتماعی در مصر، نیل به استقلال اقتصادی ملی و استقرار جامعه مساوات طلبانه تر و عادلانه تر نیز هست.

فراموش شده است که «افسران آزاد» که با رهبری ناصر در 23 ژوئیه 1952 ملک فاروق را سرنگون کردند، در آن زمان هنوز رویای «آزاد ساختن فلسطین» یا ماجراهای فرامرزی را در سر نمی‌پروراندند. پیش از هر چیزی، آنان خواهان سرنگونی رژیم سلطنتی فاسد و پایان دادن به سلطه بریتانیا بودند تا مصری نیرومند و مدرن ساخته و به شرایط عدم رشد خاتمه بدهند. ابتدا، آنان اصلاحات ارضی را به اجرا گذاردند و سپس از آغاز سال‌های دهه 1960، راه «سوسیالیسم عربی» را درپیش گرفته و بخشی از اقتصاد را ملی کرده و تلاش کردند که صنایع سنگینی از روی الگوی شوروی ایجاد کنند. در آن زمان، چنین بر می‌آمد که این روش راه قابل اتکائی برای پیشرفت در پیش پای کشورهای جهان سوم قرار می‌دهد.

در این انقلاب رهبران طبقات کهن به کنار گذاشته شدند: «فئودال‌ها» در روستاها و بورژوازی وابسته به رژیم پیشین در شهرها. انقلاب برنامه‌های گسترده در زمینه‌های آموزش، بهداشت و همگانی ساختن ورود به دانشگاه‌ها را طرح کرد و قوانین اجتماعی پیشرو تدوین نمود و تعداد کارمندان دولت را افزایش داد: در سال 1962، قانونی وضع شد که به دارندگان دیپلم دانشگاهی یک شغل دولتی پیشنهاد می‌کرد. این بهبود واقعی وضعیت فقیران و تحرک اجتماعی بزرگ با روش‌های خودکامه- نظیر وجود حزب واحد، نظامی کردن استبدادی سندیکاها - و افزایش نقش سرویس‌های امنیتی همراه بود.

یوسف شاهین، در فیلم خود، «گنجشگ» (1972) محدودیت‌های این نظام در زمینه‌های فساد، بند و بست‌های پنهانی در پشت شعارهای سوسیالیستی را به بهترین حالتی نشان داده است. پس از شکست سال 1967، ناصر تصمیم گرفت مباحثاتی راه بیاندازد که سرعت بر روی «طبقه جدید» متمرکز شد. اصلاحات ارضی نابرابری‌های دیگر و سرمایه‌داری روستائی‌ای پدید آورد که اقلیتی از آن سود بردند و اکثریت کشاورزان بی‌زمین ماندند. در شهرها، بازرگانان و کارفرمایان وابسته

به مدیران اقتصاد دولتی و کارمندان ارشد (اغلب افسران ارتش) قوانین را به سود خود تعبیر و ثروت ها اندوختند. برای مثال در سال 1964، بیست و دونفر از جمع بیست و شش استاندار و یک سوم وزیران از جمع یاد شده بودند. حزب واحد و مسئولان دولتی نقش پلکان ترقی را برای تازه بدوران رسیده ها ایفا کردند و بسیج توده ها مهار شد.

همه این «افشاگری» ها به تند تر شدن گفتار منجر شد. به این صورت که صحبت از ضرورت حزب واحد پیشگام، بسیج طبقه کارگر و کشاورزان فقیر و نقش روشنفکران انقلابی به میان کشیده شد. مصر در بطن جنبش گسترده ای قرار می گیرد که بعد از سال 1968 جهان سوم را از آمریکای لاتین تا ویتنام در نوردید.

باوجود این، انقلاب ناصری از تب و تاب افتاده است. رژیم که ضعیف شده، دیگر نمی خواهد (یا نمی تواند) اصلاحات انجام دهد، چه برسد به آنکه شیوه ای قاطع تر پیش گیرد. هنگامی که در سپتامبر 1970، ناصر در اثر حمله قلبی درگذشت، همه عناصر یک «ضد - انقلاب» مهیا بود. جانشین او، انورالسادات، چرخش را انجام داد. او با آمریکا متحد شد و گشایش اقتصادی (انفتاح) را آغاز کرد. دوران انقلاب سپری شد و از این ببعد «طبقه جدید»ی برغم مقاومت های شدید با گستاخی به صحنه آمد.

Dans l’Egypte de Nasser surgit une “nouvelle classe”..., par ALAIN GRESH

لوموند دیپلماتیک، ژوئن 2010

<http://ir.mondediplo.com/article1573.html>

درجهانی چین آشفته،

«کاست مآها»، کجا ایستاده است ؟

نظام فرتوت سرمایه، در بن بست طلسمی که ذات ساختاری آنست، به سختی دست و پا می زند؛ با هرتلاش تازه کارگردانان، گرهی نو درگردش کار این نظام فرتوت، می افتد . هرپایه از ارکان فرسوده نظام، به نقطه پی از شکنندگی رسیده است که در آستانه فرو پاشی است و بازآخرین درمان این فرسایش، جنگ است؛ جنگی فراگیر که از فردای جنگ جهانی دوم به «سیاه چاله» پی تبدیل شده که درمسیرتدبیرهای کارگزاران مرئی ونامرئی عرصه نظام سرمایه، به کمین نشسته است. همانطور که سیاه چاله های فضا درکمین کهکشان ها!

نظام سرمایه، برای پاسخ گفتن به درمان خود، به جنگ سرنوشت سازی از نمونه جنگ های دهه دوم ودهه چهارم سده گذشته نیازمند است. اما، شبح جنگ سوم، چنان مهیب و سیاه است که حتی « تیم بوش پسر» هم که برای افروختن آن، کمر بسته بود، در آخرین لحظه ها، دست و پای خود را گم کرد. و راه را برای برگزاری مراسم ختم عصر طلایی آمریکا، در تاریخ بازگذاشت. عصری که سده 20 میلادی از آغاز تا پایان، به آن اختصاص داشت.

ماشین جنگی آمریکا، در دوره «ترومن» - نیمه سده 20 - فرصتی طلایی یافت؛ جنایت عظیم بمباران اتمی هیروشیما، شوق يك سره ساختن کار فرمانروایی آمریکا را بر جهان، در واشنگتن بر انگیزته بود. ولی، تدبیر و تلاش پنهانی محور علمی حاضر در صحنه جهانی، راه آن را بست. قدرتی که باید غافلگیر، تسلیم فاجعه «هیروشیما» در سرزمین خود می شد، با دست یافتن به تکنولوژی هسته یی، و نمایش آزمایش های اتمی، به دوره کوتاه غرور انحصار تکنولوژی هسته یی، پایان داد. و پاسخ آن از سوی اقتدار گرایان واشنگتن، در داخل اعدام «روزنبرگ ها»، و آغاز دوران اختناق «مک کارتیسم» برای تسخیر فضای فرهنگی، و طرد و حبس دانشمندان و نویسندگان وهنرمندان آمریکا تا مرحله توبه و تسلیم بود؛ و تا امروز، شبح مک کارتیسم، کانون های هنری و علمی آمریکا را رها نکرده است.

اما، شکست انحصار « سلاح هسته یی»، زمینه استقرار سیاست همزیستی مسالمت آمیز، در روابط شرق و غرب شد. و در عرصه درگیری های ملل مستعمرات سابق، با استقرار نظام نواستعماری، در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، قراری نانوشته، در روابط بین المللی، جاری گردید که دو قدرت صاحب سلاح هسته یی، در نقطه خطر، حریم يك دیگر را بشناسند.

ولی، فضای مشروط جهان دوقطبی، غرب را که آمریکا، در رأس آن قرار داشت، راضی نمی کرد؛ مگر جنگ های بزرگ قرن، بر سر تقسیم و تقسیم مجدد جهان بین قدرت ها رخ نداده بود؟ ماشین جنگی آمریکا، که فاتح بی آسیب جنگ جهانی دوم بود، در جنگ های داخلی چین، کره، حضور یافت و بعد از شکست فرانسه از جنبش های انقلابی، در لائوس و کامبوج و ویتنام، ارتش آمریکا،

در شرق آسیا به سرکوب جهانی سیر انقلابی وقایع کمر بست و در کره و ویتنام دولت های شمالی و جنوبی، پا گرفت؛ که سرانجام، در ویتنام، با شکست نظامی آمریکا، کشور يك پارچه «ویتنام» استقلال یافت. اما، در کره جنوبی، که واشنگتن، به نام سازمان ملل حضور یافته بود، حکومت، قلعه نظامی آمریکا باقی ماند؛ چنان که در جزیره «تایوان» بازمانده های ارتش گریخته از انقلاب چین، زیر چتر نظامی آمریکا، دولت تأسیس کردند.

هم زمان وقایعی که بر چین و کره می گذشت، مجمع الجزایر اندونزی، (مستعمره سابق هلند که به تصرف ژاپن درآمده بود)، از طریق سازمان ملل، مراحل تأسیس دولت مستقل خود را طی کرد؛ راهی که باید تمام مستعمرات غرب در آسیا و آفریقا، از آن عبور می کردند؛ ولی طراحان استقرار نظام نو استعماری، سررشته انتقال حکومت در دیگر مستعمرات را خود به دست گرفتند. و از محافظه کاران و سرسپردگان بومی، «دولت مستقل» تشکیل دادند.

گذشته از اثر منفی این تغییر صوری، در امر شکل دادن به حکومت ملی در مستعمرات و کشورهای وابسته، زنجیری که آنها را به اربابان سابق، می بست، روی روابط و ضوابط بین المللی، و در رأس همه، روی سازمان ملل و آرمان های آن، چنان تأثیر ویرانگری گذاشت که تا امروز، پا برجاست.

قطبی شدن جهان، بعد از تأسیس «سازمان ملل»، نخستین سد حرکت در مسیری بود که اساسنامه سازمان، برای ساختن جهان بی جنگ، تعیین کرده بود. و در تمام دوران پس از تأسیس سازمان ملل، شرایط جنگ سرد و «صلح مسلح»، بین دو بلوک، و به موازات آن، تصادم با دولت های «جهان سوم» و ترویج جنگ های منطقه یی و داخلی، حاکم بود. «جهان سوم» نام ترکیبی از کشورهای نو استقلال بود، که به ابتکار رهبران مبارزات ضد استعماری آسیا و آفریقا، چون لای، سوکارنو، ناصر، نهرو، در کنفرانس «بانداک» (1955) گرد آمدند؛ و برای تنگ کردن راه آنها جم نظام نو استعماری، در مستعمرات، و دفاع از صلح، جای خود را در میان دو بلوک رقیب، باز کردند، تا سرانجام، غرب، با تدارک کودتا در اندونزی، و در محورهای آفریقایی جنبش، موتور حرکت «جهان سوم» را خاموش کرد.

نظام سرمایه، با تمرکز تلاش های سیاسی و اقتصادی خود بر محور دوگانه تشدید جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی بین دو بلوک سرانجام در رقابت با حریف چهل ساله هم - که به تدریج جنبه انقلابی آن، فرسوده شده بود - به پیروزی رسید: ورود مسابقه تسلیحاتی، به مرحله «جنگ فضایی»، از زمان زوال حیات بر کره زمین، خبر می داد. تصمیم رهبری حزب کمونیست روسیه، به پایان دادن جنگ سرد، و اعلام «پرستروئیکا» واقعه بزرگی بود که مسیر حرکت مقدر تاریخ را تغییر داد. جنگ فراگیر روی نداد؛ ولی در بهای آن، مسکو، برچیده شدن بلوک شرق - تا مرزهای دولت روسیه در سده 19 - و انحلال پیمان نظامی ورشو، را درگفت و گوی رودر رو، با آمریکا و متحدان اروپایی آن: انگلیس، آلمان، فرانسه پذیرفت؛ و اول «دیوار برلن» شکست؛ بی آن که بعد، غرب به تعهد خود در این داد و ستد وفادار بماند.

نظام جهانی سرمایه، راه ورود به مسکو را باز کرده بود. هم گام با آشفتگی های انتقال کشورهای حلقه گسیخته بلوک شرق، به غرب، مسکو نیز عرصه توفان های داخلی بود؛ کودتا و جنگ و انتقال حکومت از حزب کمونیست به مدعیان تازه، و جدال بر سر تقسیم میراث عظیم برجا از دولت برچیده کمونیست، و رها سازی دولتهای زنجیره «اتحاد جماهیر شوروی» سابق، با نظارت موشکافانه غرب دنبال می شد. تشکیل گروه های مافیایی روس، از حمایت زیرکانه غرب، برخوردار بود. پژواک آوار آن روزها، در یک منظومه سیاسی، این طور نقش بسته است:

... پشت دیوار سابق،

اربابان، صف بسته اند.

آنجا، - شتر قربانی می کنند!

دست و پا بسته،

- زیر تیغ قصاب -

شتر، هنوز سر می کوبد.

«انفرمیه» های مالی

ماشین حساب در دست؛

در رگ هایش دلار تزریق می کنند؛

تا خون، سریع تر جاری شود!

....و

ماشین های بسته بندی،

- در دلتا -

پرشتاب

خون به بازار می فرستند!

بین اربابان،

بر سر تقسیم گوشت، دعواست!

شتر، - هنوز سرمی کوبد... (قصیده بلند هستی - 1992)

این همه، پی آمدهای زمانی بود که مسکو، در افغانستان، پای و اشنگتن، در ویتنام، گذاشته بود؛ بی آن که حضور غرب را و همسایگان نگران از وقایع افغانستان را، که متحدان استراتژیک

واشنگتن بودند، در حمایت جنگ جویان ضد انقلاب و بازماندگان سنتی حکومت کابل، به حساب بیاورد. مسکو، جای آن که سرنوشت انقلاب ضد سلطنت ایران را - که با کارگردانی واشنگتن و ناتو - داشت با شتاب، به سرایش تله ارتجاع و سنت می غلتید؛ زیر ذره بین بگذارد، در پاسخ به حرکت واشنگتن در ایران، به دعوت حکومت انقلابی کابل، مستقیم وارد جنگ داخلی افغانستان شده بود؛ ورودی که بلافاصله، در جهان «اشغال نظامی» شناسانده شد و توجیهی شد تا واشنگتن، سراسر منطقه مسلمان را، برای دفاع از يك کشور مسلمان اشغال شده، بسیج کند. در واقع، جنگ داخلی افغانستان، زور آزمایی تمام عیار واشنگتن و مسکو بود. «القاعده»، و سیل کمک های مالی و تسلیحاتی و داوطلبان جهاد، از عربستان و کرانه های جنوبی خلیج فارس تا آفریقا، به افغانستان روانه شدند. اسلام آباد، که با کابل مرافعه ارضی داشت و زیر چتر کمک های امریکا بود؛ در بسیج قبایل پاکستانی «پشتو» و تأمین راه های انتقال کمک به مجاهدان، و نیز ایران سلطنتی و بعد ایران اسلامی، در تسهیل عبور کالا و افراد، برای پیوستن به مجاهد ها، پل های ارتباطی بودند. «طالبان»، با تعلق قومی به قبایل پشتو، و تعلق به مذهب «وهابی»، به القاعده، گره خورد. سران قبیله یی و سران قومی «هزاره جات» نیز ارتباط منظم با مأموران آمریکایی داشتند.

دهسال حضور دفاعی ارتش سرخ در حمایت از حکومت انقلابی کابل، در سرزمینی که جمعیت شهری آن، 20 درصد بود و 10 درصد ایلی و کوچ گر و 70 درصد، روستایی داشت، توأم با بسیجی که در خط مذهبی، برای جهاد با دشمن اسلام، لحظه یی در قلمرو اسلامی، فراموش نمی شد و کشتی های مهمات و اسلحه، که از راه دریا و بنادر خلیج عمان، پنهانی به افغانستان می رسید؛ اعتماد به نفس را از «کرمین» گرفت.

رهبری حزب کمونیست روسیه، دو راه بیشتر پیش رو، نداشت: یا باید جنگ سرنوشت ساز را انتخاب می کرد؛ که استقبال از پایان تمدن انسان، بر پهنه زمین بود؛ یا باید، شکست را می پذیرفت و هزینه سنگین آن را می پرداخت. و مسکو، دومی را برگزید. ولی نظام سرمایه، به عهده که با کرمین داشت، پایدار نماند. ارتش سرخ که از افغانستان بیرون رفت، دولت برخاسته از انقلاب، زیرچکمه «مجاهدان» قبایل سقوط کرد؛ و دست آوردهای صدساله نو شدن فرهنگی و اجتماعی، و سازندگی ملی، که اندک اندک و به دشواری گرد آمده بود، يك جا نابود شد. نسل جوان شهری، راه گریز به خارج را برگزید. و جمعیت روستایی، برای نان و کار، به کشورهای همسایه پناه برد. کابل بین رقیبان قدرت دست به دست شد. القاعده، با پیروزی طالبان، در جنگ با باقی «مجاهدان»، به رؤیای تأسیس نخستین «امارت اسلامی نمونه» نزدیک شد. و، - همان طور که در ایران - فاتحان کابل، خیلی زود، به روی حامی خود ایستادند.

حادثه انفجار آسمانخراش های نیویورک، و مقر پنتاگون، در آمریکا، ناگهان به رؤیای خوش نومحافظه کاران، در اوج اقتدار آنها، پایان داد. 20 سال پس از سقوط مسکو، آشکار شد قدرت عظیم و جهانگیر آمریکاهم زیربنایی شکننده و در آستانه انفجار دارد. واکنش تند «بوش پسر» با اعلام آغاز جنگ صلیبی جدید و معرفی سه محور شرارت، و جنگ های «پیشگیرانه»، و تهدید حاشیه یی پکن و مسکو، هم زمان با فرمان حمله به «امارت افغانستان»، و پشتیبانی از مجاهدان افغانی درگیر با طالبان، نشان می داد؛ جهان در آستانه جنگ عالمگیر ایستاده است. نو محافظه کاران، برنامه تغییر وسیع «ژئوپلیتیک» آسیا و شمال آفریقا را، در اجرای طرح «نظم نو» جهانی که 20 سال پیش، «بوش

پدر» در «جنگ خلیج فارس» اعلام کرده بود، با اعلام «جنگ پیشگیرانه» و حمله به عراق، در دستور روز قرار دادند.

اما، «سونامی» بحران مالی، که تلاش های جنگی نو محافظه کاران در خدمت مهار آن بود، منتظر نماند و سیستم مالی پیچیده و هفت توی آمریکا را که پایگاه آن، سراسر جهان است، درهم کوبید؛ و با فرو ریختن «متروپل» سرمایه، بحران آمریکا، جهانگیر شد. سونامی بحران، به یکه تازی سیاسی و اشنگتن در عرصه بین المللی - که به تدریج ناظران اروپایی را هم نگران ساخته بود - پایان داد. ولی، آسیب آن، اروپا و سراسر جهان وابسته را هم غرق کرد. و باز بحران اقتصادی است که باقی و برجاست. و عبور از آن، با انتقال «متروپل» سرمایه، به آسیا، پیوند خورده است.

آسیبی که طی 60 سال، از یکه تازی های آمریکا، به ملل جهان رسیده، با هیچ يك از جنایات ضد بشری تاریخ، قابل مقایسه نیست. انتقال «متروپل» سرمایه، از لندن، به نیویورک، استقرار «سازمان ملل»، و به موازات آن، تأسیس نهادهای مالی مدیریت اقتصاد جهانی، در نیویورک، آمریکا را در عمل به نیروی اجرائی اداره میراث استعمار، و امپراتوری جهان ارتقاء داد. اروپای ویرانه از جنگ، و در کام انقلاب های ضد سرمایه، با «طرح مارشال» به نوسازی پرداخت، و آمریکا، خلاً ناتوانی دولت های اروپا را، از بازگشت به مستعمرات آسیا و آفریقا، با حضور خود پر کرد. پیمان ناتو، اروپا را دنباله نظامی آمریکا ساخت. ناوگان جنگی پنتاگون، از مدیرانه، سال ها، حزب کمونیست و سازمان های کارگری نیرومند ایتالیا را نشانه گرفت.

تحمیل مدیریت نظامی آمریکا، بر اروپا، «ژنرال دوگل» را به کناره گیری فرانسه از ستاد فرماندهی ناتو، واداشت (که تا ریاست جمهوری نیکلا سارکوزی، ادامه یافت) و اشنگتن، که در کار ترویج نفی سیاست مستقل ملی، در روابط سیاسی ملل بود، به تلافی، موجی جهانی علیه رئیس جمهوری فرانسه به راه انداخت که چندین سال دنبال می شد. شگفت تر این که، دولت نژاد پرست آفریقای جنوبی، با کسب استقلال از بریتانیا، سال ها، عضو سازمان ملل بود و زیر چتر آمریکا، و انگلیس، سیاست تبعیض نژادی را ادامه می داد! همین حمایت، 60 سال است از حکومت اسرائیل می شود، که در سازمان ملل متولد شده است، ولی از روز اول تأسیس، به تجاوز و کشتار و آواره سازی چندین میلیون فلسطینی مستعمره سابق انگلیس، کمر بسته است؛ و با چندین جنگ منطقه بی، نه تنها سرزمین شناخته شده فلسطینی ها، که سرزمین کشورهای دیگر را هم تصرف کرده است؛ و هربار آمریکا، به تنهایی، به حمایت بی قید و شرط از جنایات و فجایع ضد بشری این فرزند پیوند نظام سرمایه در نیویورک، برخاسته است.

راز این حمایتگری را باید دریافت قدرت در آمریکا، جست؛ آمریکایی که در خدمت « سرمایه جهانی» است؛ و در مسیر این خدمت، دو هدف را نشانه گرفته است: استقرار هر چه وسیع تر نظام نو استعماری با جلوه های گوناگون آن - دست اندازی به حریم اردوی سرمایه. (قانون نانوخته رقابت، و بازار آزاد). استفاده ابزاری، از سازمان ملل، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، پیمان ناتو، با تکیه به شبکه جهانی ارتباطات، حضور نظامی و مالی و اشنگتن را در پیکار پیدا و پنهان نظام سرمایه در آسیا و آفریقا، و اروپا توجیه کرده است. در کارنامه سیاسی و اشنگتن، بعد از جنگ جهانی دوم، توطئه جنگ های داخلی، سرکوب مقاومتها، کودتاها، تجزیه کشورهای، حمایت از حکومتگران جنایت

کار و غاصب، بر سر تصرف منابع، یا موقع استراتژیک کشورها، موضوع کتاب هاست: این اشاره بس، که هرجا، سلطه استعماری انگلیس یا دولت اروپایی دیگر، برچیده شد، هم زمان، به اشغال امریکا، درآمد.

در بحبوحه استیلاي غرب بر آسيا و آفريقا، در پايان سده 19 «اندیشه پان اسلامي» در جوامع اسلامي، به عنوان واکنش دفاعي، رواج يافت؛ و در نيمه دوم سده 20، با تاسيس کشور اسراييل باخصلتي تهاجمي، در قلب جهان عرب، منطقه به سختي ناآرام شد. واکنش دفاعي منطقه، در قالب «پان عربيسم» به سرعت، منشأ انقلاب هاي منطقه يي گرديد. در مصر، ارتش به پادشاهي برآمده از حمايت ديرين انگليس، پايان داد. و «حزب بعث» با نمايش «ناسيونال - سوسياليستي» در سوريه حکومت رابه دست گرفت. در عراق، «ژنرال قاسم» بساط حکومت شاهي وابسته به حمايت لندن را برچيد. و «پاکت بغداد» راکه شاخه «ناتو» بود، بي اعتبار ساخت. در اوج هيجان ضد استعماري منطقه، جمهوري متحد مصر و سوريه وليبي، اعلام شد؛ و آرمان تاسيس اتحاد جمهوري هاي عربي، مطرح گرديد. آرمانی که اساس زيربنايي نداشت و تنها واکنشي به سياست جديد غرب بود. اتحاد عربي سه جمهوري، روي کاغذ ماند؛ و اختلاف برسر رهبري جهان عرب، جای جمهوري هاي متحد را گرفت. سال ها طول کشيد، تا در رقابت شرق و غرب، واشنگتن، توانست بر سرکشي هاي مقاومت، در جهان عرب، با حربه مبارزه با کمونيسم، مسلط شود. و دولت هاي عرب رامهار کند؛ اين زمان، در ايران هم مبارزه ملي، با استيلاي استعماري انگليس را، با کودتای نظامی 28 مرداد، سرکوب کرده بود.

ايران ما، به گناه موقع استراتژيك استثنايي، بين «اتحاد شوروي» و جهان نا آرام عرب، و حضور در کانون منابع نفت منطقه، از نخستين آماج هاي هجوم واشنگتن بود. واشنگتن، با جنگ جهاني دوم، به ايران آمد. در اوج مبارزه ملي ايران، با سياست استعماري انگليس بر سر منابع نفت، واشنگتن، با تظاهر به دوستي ايران، وارد ماجرا شد؛ و سرانجام، با چماق کودتا، دولت ضد استعمار ايران راساقت کرد و سلطنتي را که لندن در آغاز قرن براي خدمت به کمپاني «بريتيش پتروليوم» روي کار آورده بود، زيرچتر خود، به قدرت باز گرداند و جای «بريتيش پتروليوم» را هفت خواهر نفتي، باهم، در «کنسرسیوم» گرفتند و واشنگتن، 25 سال، ديکتاتوري شاه دست نشانده را سرپوش حضور نظامي و اقتصادي خود در ايران ساخت؛ روزي هم که بيماري اورا دانست، به جست و جوي حکومت جانشين وي پرداخت.

اين زماني بود که نارضايي ملي، در ايران به اوج رسيده بود. و سلطنت، ديگر در ايران جايي نداشت. در سال هاي اول پاشنه آهنين، - که از روز نخست، به زوال روشنفکران و جنبش روشنگري، کمر بسته بود - با احکام تيرباران دادگاه هاي نظامي، هر نوع آزادي اندیشه را از ايران زدود؛ سال هاي بعد، زندان هاي شاه، از جواناني پر شده بود که جرم شان خواندن کتاب بود. سيستم آمريکايي «امنيت» شاه، رابطه جامعه، را با تاريخ صدسال اخير کشور، قطع کرده بود. نارضايي ملي، راه جنبش هاي چريکي را به روي جوانان گشود. در اوج فضای انقلابي ايران، که همه به برچيدن سلطنت مي انديشيدند، و کانون انقلاب، دانشگاهها، و کارگاهها بود؛ «سوليوان»، سفير جديد آمريکا، به ايران آمد و به مشهد رفت تادر «حرم امام رضا» ميزان تعلق مذهبي زائران امام را اندازه بگيرد. و او بود که پس از باز گشت از «زيارت»، امکان انحراف راه انقلاب ايران را، به کوره راه مذهبي، به واشنگتن، گزارش داد.

به این ترتیب، مردی که در رأس حرکتی تروریستی، قرار داشت، و از ارتجاعی ترین موضع، حرکت می کرد؛ و به عراق تبعید شده بود، با کارنامه سی ساله ترور فرهنگی و سیاسی، نامزد جانشینی شاه، شد و در پاریس اقامت کرد. تب عصیان، چندان بالا گرفته بود که فضای انقلابی، تمام سوابق وی را : که در ماجرای قتل «کسروی»، حضور داشت؛ و در سال 23، حکومت قانون و مشروطه را رد می کرد و از «شاه جوان» می خواست «وزارت عدلیه، وزارت معارف و امر مطبوعات و تبلیغات کشور را به «روحانیت» بسپارد که در حوزه تخصص روحانیان است، و خودبا خاطر آسوده، سلطنت کند»؛ و در پشت «نواب صفوی» و دسته چند نفری او ، ناظر یک تروردانشگاهی ، وبعد ترور هژیر، رزم آرا، و چند ترور ناکام، و پس از تأسیس هیأت مؤتلفه، پشت ترور حسنعلی منصور بود. و علیه اصلاحات ارضی، و حق رأی زنان در انتخابات، اعلامیه می داد؛ و در نجف، «ولایت فقیه» تدریس می کرد؛ جنایات شیخ فضل الله نوری را در انقلاب مشروطه نمی دید، و او را که به نام «مفسد فی الارض»، با تأیید روحانیت نجف به دار آویخته بودند؛ شهیدمی نامید؛ به فراموشی سپرده بود. و با چشمان بسته، تسلیم رهبری وی شد.

این، بازار نبود - که زیرسقف بسته زندگی می کند - روستایی رهائده از اصلاحات ارضی نبود - که به حاشیه شهرها پناه آورده است - دانشگاهها، روشنفکران بودند؛ و فضای فرهنگی بود، که ناگهان در طلسم جادوی شبکه عظیم تبلیغات غرب غرق شد. و دیگران راهم به دنبال خود کشید و تسلیم نمایش های ارتجاعی کرد. «لولوی کمونیسم»، یک دیو مجسم را در غرب، فرشته رحمت کرده بود. و در تهران، مردم تصویرش را در ماه به هم نشان می دادند! و تار ریشش را، لای صفحات سوره «بقره»، می یافتند!

این چشم بندی سیاسی، حتی مدعیان کمونیستی را به دامن مردی انداخت که یک شبکه تروریستی، و هزاران ملا و آخوند بیکاره و فرصت طلب در پی داشت. و به تهران که رسید، بی اعتنا به جمعیت میلیونی که به استقبالش آمده بود؛ و به دانشگاه، که پرچم مبارزه را افراشته بود، از آنجا گذشت و روانه گورستان شد که چند فرسنگ دور تر بود تا از مردگان بپرسد: «پدران ما چه حق داشتند که برای ما قانون اساسی بنویسند؟». و از همان «بهشت زهرا» مردم را دعوت کرد تا سنت های مذهبی روضه خوانی و هیأت های عزاداری را تازه کنند!

ایران، بخشی از «کمربندسبز» بود که واشنگتن، در صدد بود گردمرزهای آسیایی «اتحاد جماهیر شوروی» ببندد. تجربه کودتای 28 مرداد، و ایجاد رابطه با روحانیان تهران و قم، در انتخاب ایران - با شرایطی که پیش آمده بود - و پیوند های «سیا» با پاره یی از دانشجویان ایرانی در آمریکا، و اروپا، انتقال قدرت شاه به روحانیت را در دستور کار غرب قرار داد. فرستاده های آمریکا، در پاریس، از «رهبر آینده» اطمینان یافتند که «امنیت چاه های نفت» را حفظ خواهد کرد. آمد و رفت «ژنرال هایزر»، معاون فرماندهی ناتو، به تهران، که چند روز از شاه هم پنهان مانده بود، تکلیف ارتش ایران را در حوادث بعدی، معین کرد. و دیدارهای پنهانی مقامات آمریکایی با آیت الله بهشتی، و یکی از اعضای نهضت آزادی، به عنوان اعضای شورای انقلاب مورد تأیید «رهبر»، مسیر آینده وقایع را نشان داد.

در حالی که در خیابان های تهران و دانشگاه ها، و مراکز کارگری، و اجتماعات سیاسی، از آزادی های سیاسی، حقوق مردم و استقلال، بحث می شد، و اعتصاب های عمومی، از کارخانه ها و

دانشگاه ها، به وزارت خانه ها و ادارات و مطبوعات کشیده بود؛ ناگهان سرو کله دسته های پراکنده «لومین» و چماق به دست با شعار «حزب فقط حزب الله - رهبر فقط روح الله» در تظاهرات عمومی، پیدا شد که ابتدا، کسی به جد نگرفت. کمیته های مساجد، جای کمیته های محلی انقلاب را گرفتند و «کمیته مدرسه سپهسالار»، ستاد آنها شد. در شورای انقلاب، و دادگاه های انقلاب، سررشته به دست «هیأت مؤتلفه» و «جامعه روحانیت مبارز» بود. و سران هردو، از محارم «رهبر» بودند؛ و عرصه بسیج نیرو شان، به طور سنتی، میدان بارفروش ها. انقلاب ایران با این توطئه از پیش طراحی شده، «ملاخور» شد. و برنامه، حذف نیروهای انقلابی، رادر تمام عرصه ها، آغاز کرد؛ تیم امام، به انقلاب انگ آخوندی زد. هم زمان با تشکیل دادگاه برپام مدرسه رفاه، (اقامتگاه رهبر، که حالا امام شده بود!) که «قاضی های خودروی انقلاب»، برای دستگیرشدگان رژیم شاه، برق آسا حکم مرگ می دادند و در دم اجرا می کردند؛ مزدوران مساجد، به نام پاسدار انقلاب، در خیابان ها و خانه گردی های شبانروزی، مخالفان استقرار حکومت دینی را، بی محاکمه از پا در می آوردند. و به روی زنان بی روسری، اسید می پاشیدند. به تظاهرات اعتراضی زنان، با سنگ و چماق و زنجیر، حمله می کردند. ترور اجتماعی، جانشین اختناق آریا مهری شده بود.

درحالی که «امام» در قم، (به رسم دینی) به تمشیت امر «بیعت گرفتن» از نمایندگان اعزامی شهرهای سراسر کشور سرگرم بود، در تهران، برنامه استقرارملاها در حکومت، پیش می رفت. صدر «نهضت آزادی»، در مقام نخست وزیر دولت موقت، مظلمه فراندی را به گردن گرفت که پایگاه حقوقی نداشت. سؤال فراندم این بود: «سلطنت یا جمهوری اسلامی؟» در وضعی که سلطنت با انقلاب مردم، برچیده شده بود - جمهوری اسلامی هم، حتی برای خواص، ترکیبی ناشناخته و نامفهوم بود؛ پرسیدن از مردمی که یکی را با جنگ دفع کرده بودند، و از دومی، هیچ نمی دانستند، يك خدعه بود تا نظرسنجی. به یقین، رهبران نهضت آزادی هم، آن زمان در باره رژیم به نام جمهوری اسلامی، چیزی نمی دانستند. (البته امروز دیگر همه چیز را می دانند). رهبر بعدها گفت خدعه در اسلام جایز است! -

پس از رفتن شاه، در قدم اول، باید مجلس مؤسسان دعوت می شد. فراندم، معنا نداشت.

در اردیبهشت، که دیگر سازماندهی «کمیته های انقلاب» مساجد، کامل شده بود، خبری منتشر شد که: «برای آموزش پاسداران انقلاب، دو پایگاه در تهران پارس و در علی آباد قم، دایر شده است. فرمانده قرارگاه تهران پارس، «آیه الله لاهوتی» است و «حاجی عراقی» (از قدیم ترین یاران رهبر و عضو هیأت مؤتلفه) مسئول مالی قرارگاه است.» در کنار کمیته ها، و مستقل از دادگستری، دادگاه های انقلاب، به دستور رهبر و تصویب شورای انقلاب، روییده بود که جای قاضی، ملائی که در حوزه، تاحد «سطح» آموزش دینی داشت؛ در این دادگاه ها، قضاوت می کرد. عنان زندگی مردم، همه جا در دست پاسدار کمیته و قاضی انقلاب بود. به موازات تصرف تمام ارکان حکومتی در کشور، و مستقل از دولت موقت، تیم امام، قدم به قدم سرگرم سازمان دهی مستقل بود. تیم امام، آشکارا، در رویای «صدور انقلاب اسلامی» بود.

سرانجام، جای مجلس مؤسسان، برای تدوین قانون اساسی، «مجلس خبرگان» از ملاها و حقوقدانانی که با آنها همراه بودند، تشکیل شد و معجونی از «فقاہت شیعی» و «حقوق اساسی» پرداخت، که در آن، اصول حقوق اساسی، زیور و پیرایه انشایی، برای آراستن تبیین حکومت فقاہت

شیعی شد. و «انقلاب شکوهمند مردم» چون وصله ناجوری بین تضاد و تعارض «حکومت الهی و ولایت فقیه»، با آزادی، حاکمیت مردم، و حقوق انسانی، جا گرفت. از جمله با آن که در اصل 143 قانون، «پاسداری از استقلال و تمامیت ارضی و نظام جمهوری اسلامی» به عهده «ارتش جمهوری اسلامی ایران» گذارده شده بود، در اصل 150، تصریح شده است: «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که در نخستین روزهای پیروزی این انقلاب، تشکیل شد، برای ادامه نقش خود در نگرهبانی از انقلاب و دستاوردهای آن، پابرجا می ماند». اما، دادگاه های انقلاب را که تا امروز، همچنان شریک جنایات سپاه، مانده است به عمد، مسکوت گذاشت. دادگستری، به «قاضی القضاة» سپرده شد که نماینده ولی فقیه است. و شرعی کردن قوانین، یعنی جواز عمل به رساله های فقهی ملاها، که از صدسال پیش در حوزه قانون، متروک شده بود، پایه قضاوت قرار گرفت.

اگر حمله عراق به یاری رهبر، نیامده بود، راهش به بن بست می رسید. اما، «صدام» که به جنگ نیاز داشت، با وسوسه آمریکا، و شعار نژادپرستانه «قادسیه» به ایران حمله کرد. حمله بی که برای امام «نعمت» شد. و کلید خزانه درآمد های نفتی خلیج فارس را هم در اختیار غرب گذارد، که برای رهایی از بحران، به جنگ منطقه بی نیاز داشت. حتی در زمان جنگ، باند امام، لحظه بی از سرکوب مخالفان داخلی، غافل نبود. جنگ هشت ساله، ایران را ویران ساخت؛ اما، زیر پای امام و یارانش، محکم شد. هنگامی که پس از اعلان آتش بس، امام، فرمان کشتار جمعی زندانیان سیاسی را داد، به تعبیری، شاید نشان خشم او از پایان جنگ بود!

ایجاد خلافت شیعه، در افق دید امام بود. و تا زنده بود، به سازماندهی روحانیت توجه خاص داشت. به «جامعه روحانیت مبارز» که برای حمایت او، در زمان شاه، شکل گرفته بود، اعتماد کامل نداشت. بعد از اشغال سفارت آمریکا، از تشکیل جامعه روحانیان مبارز، حمایت کرد. و همین جامعه بود که پس از دوره های ریاست جمهوری «خامنه یی» و «رفسنجانی»، دولت اصلاحات را تشکیل داد، و کوشید از تب تروریستی نظام، بکاهد. و به همزیستی با سازمان های سیاسی روییده از رژیم، رو آورد. ولی حتی در دوره اصلاحات، تروریسم حکومتی، در خارج و داخل، فعال ماند. و بر دودستگی قدرت، تا حد دشمنی با «خودی»، دامن زد.

جای بحث نیست که در تمام جنایات حکومت، جواز، از بالا، صادر می شد. و آنچه فرصت حضور «گروه اصلاحات» را در قدرت فراهم آورد، افشا و اعلان نام سران رژیم، در ترورهای خارجی، از جانب دادگاه های اروپایی بود. وزارت اطلاعات، که با هدایت یک افسر ایرانی، از روی تشکیلات امنیتی آلمان نازی، ساخته شد، شبکه ترور مجهزی ترتیب داده بود که در داخل و خارج فعال بود و آخرین هنرنمایی هایش، به نام قتل های زنجیره یی، در تهران با آغاز ریاست جمهوری «خاتمی» همراه شد. واکنش منفی رئیس جمهور، در برخورد با این ترورهای تکان دهنده، و ادامه تحقیق پرونده، به دستگیری «سعید امامی»، انجامید. ولی خودکشی اضطراری زندانی، در آستانه بالارفتن پرده اسرار شبکه ترور، دیگر اعضای شبکه را، نجات داد. و سرآغاز جنگ قدرت، بین دو جناح حکومت شد. شبکه ترور، که با «بیت خامنه یی» مربوط بود، انتقام مرگ فجیع و خودخواسته سعید امامی را از «حجاریان» گرفت. «حجة الاسلام حسینیان» از اعضای سرشناس شبکه ترور، اکنون، نماینده مجلس اسلامی از تهران، و رئیس فراکسیون حامی «احمدی نژاد» است. موجودی شبیه «خلخالی» در دستگاه «امام راحل».

وظیفه و نقش سپاه، در رژیم ولایت فقیه، حراست از مذهب بودن حکومت، و دفاع از کاست روحانی حاکم است. الگوی سنتی آن، نقش «جوانمردان» یا «جاهلان» اصفهان، در خدمت «حجة الاسلام شفتی» در اصفهان دوره «محمد شاه قاجار» بود که ادامه یافت. در زمان «آریامهر» همین رابطه بین «آیه الله بهبهانی» و سران میدان بارفروش ها، نظیر «طیب» وجود داشت. با این تفاوت که وظیفه حراست سپاه، از يك شخص نیست؛ از يك کاست است که در جامعه، به طبقه حاکم ارتقاء یافته است و باید در سطح ارتش، هدفهای کاست روحانی را دنبال کند.

انقلابی که تکیه کلام رژیم ملاحاست؛ برکشیدن کاست روحانی است. با آثار اجتماعی منفی آن. از برکت این انقلاب، نمایندگان مجلس، کفن پوش، در تالار جلسه عمومی، رژه می روند. در مقامی که خاص قانون گذاری است، يك نماینده نوحه می خواند و باقی عزاداری می کنند. بیشتر از نمایندگان مجلس رضاشاهی، از « رهبر عظیم الشأن»، تملق می گویند. از برکت این انقلاب، طبقه کارگر ایران، که در صف اول مبارزه با شاه بود، به تدریج، از عرصه اقتصاد ایران رانده می شود. کارخانه ها بی رونق یا تعطیل است. اگر جایی کارخانه کوچکی هست، کارگزارانش، ماه ها حقوق نگرفته اند. قانون کار، پس از چندین بار تغییر، باز زیر فشار کارفرمایان، در انتظار تجدید نظر است. تلاش کارگران، برای تأسیس سندیکا، زندان و شکنجه و بیکاری به دنبال دارد. تجارت، که از روز حضور «امام»، در تهران به هیأت مؤتلفه سپرده شد، يك سر به اقتصاد وابسته و «کمپرادور» تولید خارجی تبدیل شده است. اگر جایی کارخانه یی ساخته شده، ماشین آلات آن، از صنایع برچیده شده در اروپاست که جای خود را به تکنولوژی جدید داده اند. تجارت خارجی که بیشتر روی چین تمرکز دارد، در انحصار سران «هیأت مؤتلفه» است. بازار، همان سقف بسته است که بود؛ با تاریکی بیشتر. و حکومت طفیلی پرور، بیکاران را در بسیج، و در مساجد و مدارس علوم دینی جذب می کند تا از آمار بیکاری بکاهد.

آنچه رژیم، برای «مستضعف» کردن کارگرایان، در فضای کار کرده، با همان شدت، اکنون دارد در فضای فرهنگ، به کار می برد، تا امر آموزش را از مهد کودک، تا دانشگاه، در تاریکی جهل قرون وسطایی، بپوشاند. نیروی بسیج، در کمین مهد کودک، دبستان، و دبیرستان است و 35 هزار طلبه، برای آموزش دینی آنها روانه شده اند! وزیر علوم، که برخلاف نامش گویی از اعماق حوزه قم، برخاسته است، وعده داده، «حوزه علمیه» رابه دانشگاه ها بیاورد!

در مسیر «رونق علمی دین» قرار است دوره دوساله آموزش «مداحی» در تهران تأسیس شود. این بعد از آن است که «رهبر عظیم الشأن» برای مداحان کشور، سمینار، ترتیب داد. انواع فراموش شده سنت های قدیم مذهبی، از نو، رواج یافته، و ما موران ائمه مساجد - که معمولاً معتمد - نظیر مأمور مالیات، برای وصول هفتگی قسط سهم امام و خمس و زکات، به حجره ها، شرکت ها و کاسب های محل خود، مراجعه می کنند. پیشنهاد برگزاری نماز در کارگاه ها، مثل کارمندان، حقوق می گیرد. به ارقام سرسام آور بودجه انجمن تبلیغات اسلامی، که يك شبکه اطلاعاتی است، بودجه مساجد کشور و امام جمعه ها راهم باید افزود. و مدیر بهشت زهرا، با ابداع گورهای سه طبقه، دنبال سود آوری تجارت در گورستان است!

اما، «سپاه پاسداران انقلاب ارتقاء کاست روحانی به حکومت»، هر اندازه، در رفاه فرصت های استثنای شغلی باشد، جایی به بن بست تضادهای درونی قدرت می رسد؛ جایی که هم اکنون رسیده

است: رژیم، به انتهای خط «انقلاب» خود رسیده است. نوبت انفجار آن است؛ انفجاری از درون. همین که کودتای انتخاباتی جناح محافظه کار، با سرکوب و حشیانه توأم با جنایات شنیع و فجیع علیه جناح «خودی» اصلاح طلب، همراه شد، آغاز انفجار بود. و این که بلافاصله، در سراسر کشور، حکومت نظامی برقرار گردید، و سپاه و بسیج و نیروی امنیتی و دستگاه قضائی، یک سال است، دست در دست هم، خودی ها را باشکنجه و آزار و محکومیت های سنگین روانه زندان می سازند، و غیر خودی ها را، به طناب دار می سپارند. و خشونت همچنان ادامه دارد، نشان داد: «رهبران رژیم» زودتر از همه، خطر سقوط راحس کرده، و به آخرین چاره، چنگ انداخته اند. ولی: این کاروان، 200 سال از امروز دور افتاده است. طی 30 سال با توسل به ابزار امروزی، 200 سال به قهقرا رفته است. حتی، دیگر فیل تکنولوژی هسته یی هواکردن هم چاره مشکل رژیم نیست. و در قدم اول، اسب است که سوار را به زمین می کوبد!

ایران، دچار التهاب های درونی رژیم است که با مطالبات حرکت عمومی، فاصله دارد.

«خاورمیانه بزرگ» که نو محافظه کاران، اعلام کردند و برایش خط استراتژیک، کشیدند، همچنان بستر حوادث ناگهانی است: مسأله فلسطین، با موضع ثابت اسرائیل، که فلسطینی ها رابه چشم مستعمره خود نگاه می کند، برای غرب در خاور نزدیک، زخمی درمان ناپذیر است که سرنوشت امنیت لبنان، سوریه و اردن، به آن گره خورده است. در خلیج فارس، که اروپا، آمریکا، توأمان، موضع گرفته اند، آرامش پیش از توفان، حاکم است. غده انفجاری که در تونس سر باز کرد؛ مصر، الجزیره، مراکش و یمن را هم نشانه گرفته است. پشت پرده این توفان ها، دست واشنگتن، در کار است. و سیر وقایع، نشان می دهد، در محاسبه سیاسی غرب، زمان یک سلسله جا به جایی های حکومتی، در نقشه خاورمیانه بزرگ فرارسیده است. دامنه این حابه جایی ها، تا حساس ترین نقطه منطقه، برای آمریکا - عربستان و امارات - هم خواهد رسید. سرزمینی که «القاعده»، و نفت راتوأمان تولید می کند! واشنگتن، می خواهد بروقایی که در کمین این کشورهاست، پیش دستی کند؛ اما نقش آمریکا، منفی خواهد بود. چنان که در عراق، که طی سی سال، دوباره مذبذغ دفاع از امنیت اسرائیل رفته است؛ بحران سیاسی، پابرجاست. یا در افغانستان، تحت حمایت سازمان ملل واشغال ارتش های آمریکا و ناتو، که حکومت، به دنبال آستی مجاهدان و طالبان، واستقرار مجدد نظام قبیله یی است. و سرپیچی های گاه گاه رئیس جمهوری، و نمایش اعتراض به حضور نیروهای خارجی در شرایطی که خود آنها، برای خروج از افغانستان، بی تابی می کنند، در جهت توجیه سازش های پشت پرده "جنگ سالاران سابق" برای آینده است.

در پاکستان، که روزی، «جانسون»، رئیس جمهوری آمریکا، در بیابان، به دیدار شترچران بومی می رفت تا دوستی دو ملت را نشان دهد؛ بحران سیاسی به جایی رسیده است که امنیت از تمام شهرها، برخاسته؛ رواج ترورهای قومی و مذهبی، و جنگ داخلی، ضرورت بازگشت نظامیان را به حکومت، توجیه می کند. برنامه یی که از ماه ها پیش، «ژنرال مشرف»، در قرارگاه خود در لندن، برای اجرا، تدارک دیده است.

پیوند دیرسال حکومتگران پاکستان، با بریتانیا، تا امروز محکم باقی مانده است. «بی نظیر بوتو» هم پیش از آن که با تأیید واشنگتن به اسلام آباد باز گردد؛ در لندن، زندگی می کرد. و نظامی ها، که

يك بار حكومت را با كشتن پدر وی، تصاحب کرده بودند، و بار دوم خود او را از حكومت كنار زدند، خشم خود را از بازگشت وی، با ترور او نشان دادند. و «ژنرال مشرف» پس از تحویل حكومت، به همسر بی نظیربوتو، بار سفر لندن، بست.

ناتوانی های حكومت پاکستان، راه بازگشت «مشرف» را هموار کرده است. او، برای ساقط كردن دولت، تنها به پروانه واشنگتن، نیاز دارد؛ كه در گرو مشكلات منطقه غرب، و قلمرو یاغی «وزیرستان» است. ونقطه ضعف پنتاگون، در دست ارتش پاکستان به شمار می رود. چنان كه سرنوشت تفاهم «جنگ سالاران افغان» و «طالبان» هم به حوادث آنجا بستگی دارد.

ولی انتظار غرب از باز كردن پای ناتو، به افغانستان - همانطور كه انتظار واشنگتن - ، فراتر از مسائل كابل و اسلام آباد است : حضور اروپا، در افغانستان، راه گشایی به سوی آسیای مرکزی، و كشورهای قلمرو اتحاد شوروی سابق بود و ترك نظامی این كشور، از ارزش راه باز شده، چیزی كم نمی كند. اتحادیه اروپا هم، نظیر آمریکا، و مستقل از آمریکا، برای خود از یادگار های اتحاد شوروی سابق، سهمی قائل است. و به این ترتیب، «خاورمیانه بزرگ» نو محافظه كاران، علاوه بر مسكو و پكن - در رابطه همجواری شان - واشنگتن و اتحادیه اروپا را هم به عرصه بازی تازه آغاز شده، كشانده است.

در عرصه یی به این وسعت، و انباشته از حادثه های پیش بینی نشده، با تصویری كه از ساختار سیاسی و اجتماعی ایران، و استبداد سی و دوساله «كاست ملاحا» در خدمت غارت ثروت ملی، و زوال امنیت فردی و اجتماعی، در دست است، برای آینده پس از سقوط محتوم و نزدیک «كاست ملاحا» باید با احساس مسؤلیت بیشتر، اندیشه كرد.

رضا مرزبان 2011/01/28

حقارت مجرم از بزرگی جرم نمی کاهد

(در محکومیت افترای مصطفی مدنی به محمد رضا شالگونی)

مصطفی مدنی در مطلبی که برای ابراز تاسف از کناره گیری فرخ نگهدار از شورای عالی اتحاد جمهوریخواهان در پی تنش های مربوط به نامه نگهدار به سید علی خامنه ای نوشته ۱ و خواهان بازگشت وی به این شورا شده است، بی هیچ ربطی به این مسائل، پای محمد رضا شالگونی را به وسط کشیده، میان نامه فرخ نگهدار به خامنه ای و مقاله ای که شالگونی در تحلیل وضعیت ایران نوشته است ۲ قرینه سازی کرده و شالگونی را مورد افترای بسیار سنگین سیاسی و توهین های بیشرمانه ای قرار داده است .

قرینه سازی از تحلیل سیاسی شالگونی که در جهت خروج از بن بست سرکوب در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی است و نامه فرخ نگهدار به خامنه ای و این دو نوشته را که گویی از یک جنس اند، در ترازوی مقایسه گذاشتن، اگر از بی شعوری مفرط نباشد، از شیطنتی مفرط است .

قرینه سازی از محمد رضا شالگونی و یک تبهکار سیاسی و همدست و همدستان رژیم جمهوری اسلامی که مدنی وی را «دوست عزیزم آقای نگهدار» می نامد (" به من بگو دوست ات کیست تا بگویم کیستی!") و اطلاق « این دو بزرگوار» به هر دوی آن ها، اهانتی نه فقط به شالگونی بلکه به همه انسان ها و نیروهای شرافتمند دیگری است که همچون او برای رهائی مردم ایران از شر رژیم غارت و جنایت، مبارزه کرده اند و می کنند .

مدنی به شالگونی افترا می زند که گویا او "در برابر جنبش مردم قرار گرفته، به ارتجاع تنه زده" (یعنی از آن جلو افتاده) و با ارائه این تحلیل که " این رژیم برای حفظ موجودیت خود در شرایط کنونی جز تشدید سرکوب راه دیگری ندارد ، و این چیزی است که اصلاح طلبان جز از طریق اعتراف به ورشکستگی پروژه خود نمی توانند به آن توجه کنند "، به رهبر جمهوری اسلامی « رهنمود» داده است که « اگر به رویه سرکوب ادامه ندهید، جنبش سبز فراگیر و همگانی می شود » .

قرینه سازی مدنی چنین است :

فرخ نگهدار در نامه به رهبر نوشته است : اگر به رویه سرکوب ادامه بدهید جنبش سبز فراگیر و همگانی می شود ، ولی شالگونی به رهبر رهنمود داده است که اگر به رویه سرکوب ادامه ندهید، جنبش سبز فراگیر و همگانی می شود .

مدنی پس از این قرینه سازی جا علانه و ردیالانه، به مقایسه می پردازد و می گوید « الگوهای آقای نگهدار در مقایسه با فرامین آقای شالگونی، هنوز به انسانیت آغشته است. وجه اشتراک فقط اینجاست که هر دو آنها، گویی در صف حکومت ایستاده اند و از سکوی قدرت به مردم نگاه می کنند! یکی چاره کار و مانع و رادع همگانی شدن جنبش مردم را در نرم کردن دستگاه سرکوب و دیگری (یعنی شالگونی) در صیقل دادن آن و خفه کردن مردم می بیند». مدنی پس از این افترای کثیف به کسی که دو سطر بالاتر او را « بزرگوار » نامیده بود می نویسد :

« آقای شالگونی بی اختیار انسان را به یاد حرفهای آقای پرویز نیکخواه می‌اندازد. در بهبوحه [بهبوحه] سالهای انقلاب او خطاب به شاه می‌گفت: "هیچ راهی جز سرکوب این جنبش وجود ندارد". او تاکید داشت: "هرگونه عقب نشینی در مقابل جنبش مردم، آنرا جری تر می‌کند". نیکخواه به شاه می‌گفت: اگر جنبش مردم راهمانند ۱۵ خرداد خفه نکنید، سلطنت از میان می‌رود». و بالاخره در ارتباط با « رهنمود » به خامنه ای که از زبان شالگونی جعل کرده است، می نویسد: « این سخن‌ها را مردم فقط از زبان سرداران سپاه و بسیج شنیده‌اند » .

مدنی شالگونی را با « دوست عزیز » اش فرخ نگهدار عوضی گرفته است که برای شکوفائی جمهوری اسلامی با دستگاه سرکوب خمینی همکاری می کرد و شعار می داد : « پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید ! »

چه چیزی سبب شده است که مصطفی مدنی به چنین افترائی دست بزند و این اهانت‌ها را بکند؟ آیا زخم کهنه او از این که شالگونی مذاکرات وحدت راه کارگر با «اتحاد فدائی» و « اقلیت - شورای عالی» را، که مدنی نماینده این دومی بود، بر هم زد و گفت این‌ها به سوسیالیسم اعتقاد ندارند، دهان باز کرده است؟ پانزده - بیست سالی از آن ماجرا گذشته است و دلیل این افترا و توهینات نمی تواند تنها کینه دیرینه باشد .

آیا کودنی مدنی تا آن اندازه است که حرف روشن و شفاف شالگونی را نفهمیده است؟ بفرض که یک جمله شالگونی با کم دقتی نوشته شده و جای تفسیر می داشت - که ابدأ چنین نیست - آیا او محمد رضا شالگونی را آنهمه نمی شناخت که تشخیص بدهد که اگر ابهامی در جمله هست، از انشای نوشته می تواند باشد و شالگونی سخنگوی سرداران سپاه و بسیج، و رهنمود دهنده به خامنه ای برای سرکوب جنبش مردم نیست؟ یا حقیقت این است که چون شالگونی را خوب می شناسد و از خوشنامی او بعنوان یک کمونیست و مبارزی که نزدیک به نیم قرن در سنگر مردم و بر علیه دو نظام شاهنشاهی و اسلامی جنگیده است با خبر است، دست به چنین کاری زده است؟ به نظر می رسد مدنی مخاطبان اش را مشتاقی احمق بی خبر از دنیا می داند که نه گذشته و حال او را می شناسند و نه مال محمد رضا شالگونی را .

مدنی نوشته و منظور شالگونی را خیلی هم خوب فهمیده ولی آن را آگاهانه و پلیدانه بصورت یک افترای سیاسی شنیع تحریف کرده است. این اقدام کثیف اگر تنها ناشی از رذالت و پلشتی مرتکب آن نباشد، باید احتمال توطئه ای برای یک خرابکاری سیاسی در پشت آن را داد و نسبت به آن هوشیار بود. نوشته مدنی نشان می دهد که محرک این اتهامات، انتقاد شالگونی از اصلاح طلبان و رهبران جنبش سبز و ورشکسته دانستن پروژه آن‌ها است. رنگ این سیاهکاری، آشکارا به « سبز » می زند .

در برابر افتراات و توهین های مدنی نمی توان ساکت ماند. باید با اعلام انزجار و محکوم کردن قاطعانه این شیوه های " کیهانی " و توهین های " رجویانی "، محکم و بی تزلزل توی دهان این مفتری و اهانتگر بی اصول و اخلاق زد و او را بر سر جای نازل خود اش نشانند. اما محکوم کردن کافی نیست و نیروهای چپ و انقلابی و سرنگونی طلبان دموکرات و مردمی باید همه جا و از جمله در فضای ارتباطات مجازی، مراقب چنین عناصری باشند و در برابر توطئه ها برای خرابکاری سیاسی علیه مخالفان چپ و دموکرات جمهوری اسلامی هشیاری نشان دهند .

شهاب برهان ۶ فوریه ۲۰۱۱

باور من در مذهب و مخصوصاً در اسلام

دکتر محمود مرادخانی (تهرانی)، خواهرزاده آیت‌الله خامنه‌ای که از مخالفین دایی خود محسوب می‌شود، امروز به نامه سرگشاده دکتر سروش واکنش نشان داد. پسر شیخ علی تهرانی، ضمن زیر سوال بردن «روشن‌فکری مذهبی» از سروش می‌پرسد: «همواره از خود می‌پرسم چرا امثال شما ظلم رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی را تنها امروز به این وضوح می‌بینید؟ مگر ظلم‌های رفته بر دیگران در طی سی و دو سال عمر نکبت‌بار جمهوری اسلامی، که خارج از محدوده خانوادگی شما بوده‌اند، ظلم نبودند؟»

متن نامه دکتر محمود مرادخانی که به خودنویس ارسال شده به شرح زیر است:

جناب آقای عبدالکریم سروش

بسیار مسرورم که بالاخره شما و امثال شما به ماهیت خبیث سردمداران رژیم جمهوری اسلامی واقف آمدید. نامه اخیر شما را خواندم. چه خوب که پس از انتظارها، خواست ما بر شدید الحن شدن نوشته‌های شما تا مقداری برآورده شد.

آن موقع که ما جنگ‌طلبی‌ها و آدم‌کشی‌های خمینی و سپس نوچه‌های بازمانده‌اش را به باد انتقاد قرار می‌دادیم، تنها بودیم و امثال شما در جبهه مقابل هنوز به فرهنگ خرافات به قول خودتان کافرپرور حضرات اعتقاد داشتید.

در این مختصر می‌خواستم تنها به دو نکته خلاصه وار اشاره کنم و امیدوارم که به آنها شما توجه و تفکر عمیق بنمایید.

نکته یکم این است که همواره از خود می‌پرسم چرا امثال شما ظلم رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی را تنها امروز به این وضوح می‌بینید؟ مگر ظلم‌های رفته بر دیگران در طی سی و دو سال عمر نکبت‌بار جمهوری اسلامی، که خارج از محدوده خانواده گی شما بوده‌اند، ظلم نبودند؟

هنگامی که ثریا مهریزی برای خبرگیری از شوهر بی‌گنااهش به زندان وکیل آباد مشهد می‌رود، او را نیز می‌گیرند و به همراه شوهرش اعدام می‌کنند. سال ۱۳۵۹ بود. بسیاری در خواب خوش و اما ما، هر چند که از خانواده ما نبود، هر آنچه را توانستیم انجام دادیم. علی خامنه‌ای در جریان بود ولی هیچ نکرد! قاسم فردی بود که علی خامنه‌ای در جلسه‌ای (قبل از انقلاب ۵۷) در موردش گفت: اگر دختر می‌داشتیم به قاسم می‌دادم! هم ثریا را و هم شوهرش قاسم را علی خامنه‌ای شکنجه کرد و کشت.

هنگامی که دانستیم که سینما رکس آبادان را برای اسلام و برای خدا به آتش کشیده‌اند، بسیاری باز هم در خواب بودند و ندیدند و نشنیدند، ولی ما بودیم و فریاد برآوردیم، هر چند فریاد ما آنزمان جیغی تنها در اقیانوس سکوت به اصطلاح روشنفکران اکثراً مذهب‌گرا بود! و و هنگام‌های بسیاری دیگر را می‌توان برشمرد.

نکته دوم اینکه مناسب است اشاره‌ای کنم به جمله زیبا و بسیار درست دیپلمات جدا شده از رژیم، آقای احمد ملکی که می‌گوید: اولین راه مبارزه با ظلم، ترک ظالم است. آیا زمان آن نرسیده است که شما نیز ترک ظالم به معنای واقعی آن را بکنید؟

آیا روشنفکر مذهبی می‌تواند وجود داشته باشد؟

به باور من در مذهب و مخصوصا در اسلام، روشنفکر معنا و مفهوم ندارد. چرا که روشنفکر نوآور است، به امروز علم دارد و تلاش در ساختن فردایی نوین را دارد. اما در مذهب تلاش تنها در توجیه نقل قول‌هایی است که حتی صحت نقل قولی آنها مشخص و معلوم نیست. چگونه یک روشنفکر مذهبی می‌تواند فلسفه‌ای نوین را ارائه بدهد؟ مگر آنکه روایت و یا حدیثی جدید را بسازد؟! ترجمه‌ای من درآوردی از آیات قرآن بکند و یا روایتی را در مقابل روایتی دیگر بگذارد!؟

من بر این باورم که زنجیر مذهب بر هر پای‌ی که باشد، گوش را کر، چشم را نابینا و زبان را آلوده می‌کند.

شما در جمله‌ای آورده‌اید که دین به مانند شراب است که حیوان را حیوان‌تر و انسان را انسان‌تر می‌کند! جمله زیباست و قافیه‌دار ولی اما من هیچ گاه ندیده‌ام که شراب انسان را انسان‌تر کرده باشد! مگر در اشعار عرفانی! دین نیز هرگز انسانی را انسان‌تر ننموده است. چرا که اصل دین بر پایه انسانیت نیست. در دین هر آنچه بر روی زمین و آسمان است، بنده و برده پروردگار می‌باشد. به پروردگار است که باید سود رساند و نه به بنده و برده! اگر هم این اصل را بر شما تقیه کردند، ولی در عمل آن را انجام دادند. کدامین آخوند را شما سراغ دارید که سودی برای جامعه و انسان‌ها داشته است؟ حتی علی‌تهرانی‌ها و علی‌شریعتی‌ها هم مگر سودی به‌جز هموار نمودن راه برای خمینی را داشتند؟ اگر هم در اینجا و یا در آنجا و مخصوصا در میان مذهب‌یون مسیحی فردی را سراغ دارید که به انسانیت و به انسان‌ها خدمت کرده است، آن فرد فعالیت انسان دوستانه خود را از روی عشق و خارج از حوزه سنتی مذهب و کلیسا انجام داده است.

جناب آقای سروش، نکته‌های بسیار دیگری نیز به نظرم می‌آیند و اگر آنها را نمی‌نگارم نه به خاطر نداشتن جوهر در قلم که بر این باورم که ... یک کلام بس باشد!

به باور من زمان آن رسیده که روشن و محکم نادرستی و بی‌سودی افکار آخوندی را برملا کنیم، خود را از آنها مبرا و جامعه را به مبارزه فعال با این جانین انگل دعوت نماییم. لعنت و نفرین برآزنده و شایسته انسان روشن‌فکر نیست. اینها همه خرافاتی آخوندی بیش نیستند. تنها کنش‌های سودمند من و شماست که دیروز را ترمیم و فردا را می‌توانند بسازند.

شاد و سلامت باشی، دکتر محمود تهرانی / فرانسه - ۳ اسفند ماه ۱۳۸۹

تونس، طلایه داران

هشام بن عبدالله العلوی، عضو شورای مشورتی دیده بان حقوق بشر، پژوهشگر انستیتو مطالعات بین المللی، دانشگاه استانفورد، کالیفرنیا، همچنین پسر عموی پادشاه مراکش است.

ترجمه بهروز عارفی

« فقر و بیکاری روحیه اعراب را درهم شکسته است »

دبیرکل جامعه عرب، نشست سران در شرم الشيخ، مصر، 19 ژانویه

بهتر از این نمی توان هراس حکومت های منطقه را از تهدیدی بیان کرد که انقلاب تونس برای رژیم هایشان ایجاد می کند.

رژیم مستبدی که به دزدسالاری (kleptocratie)، نظام متکی بر دزدی و فساد) گرائیده و خودکامگی سرکوبگر آن تشدید شده بود، سرنگون شد. خانواده ای مظهر قدرت، جامعه تونس را غارت کرده بود. خودسوزی یک جوان دیپلمه نا امید، سبزی و میوه فروش دوره گردی بر روی یک چرخ دستی، سر آغاز شورشی شد که یکی از مطلقه ترین رژیم های جهان عرب را بزیر کشید. با وجود این، دیکتاتور در منطقه کم نیست.

این قیام قهرمانانه یک ملت بزرگ حکم نمونه را دارد. شورشی غیر قابل پیش بینی، بدون رهبری سیاسی واقعی از وضعیت سامان نیافته اش بهره برد. اگر بیش از این بود، شاید رژیم آنرا در هم می کوبید. قیام کنندگان که منطق ستوه علیه رژیم زین العابدین بن علی تنها عامل وحدتشان بود، به کمک اینترنت وارد نوعی ارتباطات شدند که رژیم پیش بینی نکرده بود (به رغم «جنبش سبز» در ایران که در سال 2009، حکومت مذهبی حاکم آنرا مهار کرد)، در کمتر از یک ماه، شورش موفق شد دیکتاتوری را سرنگون کند که در حدود یک ربع قرن، تونس را به یکی از بسته ترین کشورهای آفریقای شمالی و خاورمیانه تبدیل کرده بود.

اکنون، امتیازهای چنین قیامی عمده ترین ضعف آن بشمار می آید: فقدان رهبری، برنامه سیاسی یا توانائی اداره جامعه پس از سرنگونی رئیس جمهور بی آبرو. کشور که دارای تحصیل کرده ترین و سکولار ترین جمعیت جهان عرب است، تاکنون توانسته از برتری عملی اسلام گرایان تندرو جلوگیری کند. آنچه در افق دیده می شود، ظاهراً نمی تواند به آنان فرصتی دهد تا از راه های خشونت آمیز قدرت را کسب کنند. پس از آن، اگر گروهی از اسلام گرایان (نظیر وابستگان «نهضت 1») «شرکت در بازی دموکراتیک را بپذیرند، آنچه اهمیت دارد آنست که آنان جذب نظام سیاسی شوند تا بهتر بتوان اسلام گرایان تندرو را منزوی کرد.

احساس عدم اطمینان ملموس پس از سقوط و فرار بن علی از فقدان نخبگان سیاسی مستقلی ناشی می شود که بتوانند جایگزینی قدرت و گذار به یک رژیم دموکراتیک را تضمین کنند؛ چرا که اکنون نخبگان رژیم ساقط شده اند، احزاب سیاسی در حال جنینی بسر می برند و سندیکاهای کارگری بی رهبر مانده اند.

اگر ترس از هرج و مرج، بر اعتماد به کارائی خودکفائی جامعه و واقع بینی سیاسی غالب شود، ساختار های سیاسی امکان ظهور نمی یابند. در جامعه ای در جستجوی دموکراسی، جوانان امتیازی بحساب می آیند، همان جامعه ای که توانست بدون آن که خسارت های غیرقابل جبران انسانی را تحمل کند خود را از دیکتاتوری رها سازد.

آیا در آستانه اولین انتخابات موسسان، رهبران جدید، یک بار دیگر بر طبل هراس از اسلام گرایان خواهند کوبید تا بتوانند زیر سوال بردن حاکمیت مردمی را به حکومت های غربی بقبولانند؟ جنبش مردم درکوچه ها، صاحبان جدید قدرت را می ترسانند.. رژیم گذار ممکن است تلاش کند تا بنوعی وضع موجود را حفظ کند و برای جلوگیری از درگیری های خشونت آمیز بخشی از قدرت رئیس جمهور خلع شده را محفوظ دارد. با برگزاری انتخابات سریع، قدرت انتقالی با خطر تحکیم موقعیت مهره های نخبه ی حقانیت از دست داده، روبرو می شود که ممکن است تحت عنوان «نوزائی» گرد هم می آیند.

این نمای کلی امر متداولی است. همان طوری که در اوایل سال های دهه 1990 در بلغارستان و رومانی رخ داد. رژیم پیشین خود را با نخبگان قدیمی پیوند می زند تا با ظاهری جدید دوباره جان بگیرد. مثال اوکراین گویاتر هم است: گسستی اساسی تر (چرا که دولت جدید ظاهر می شود)، ولی کادرهای سیاسی قدیمی، تا آب ها از آسیاب افتاد، دوباره به سر امور برگشتند. راه چاره همه این اوضاع این است که مردم علیه مسئولان منفوری بسیج شوند که سقوط شان فوراً فشار توده ای را آرام می کند. این مشکل مرکزی است که گذار را در نقاطی که جامعه مدنی کمتر سازمان یافته، با نابسامانی روبرو می کند.

به هر حال، قیام ژانویه تونس امید مردم عرب را می پروراند. تجربه رهائی مسری است. هم زمان، در الجزایر، مصر، اردن، مراکش، سوریه و حتی فلسطین شاهد آن بودیم. تا اندازه ای در همه جا، نسل های جدید که از نظام خودکامه به ستوه آمده اند، از خلاصی از آن نا امید می شدند. ولی دقیقاً بخاطر غیر محتمل بودن آن، تجربه تونس در مابقی جهان عرب به همان صورت تکرار نخواهد شد.

در تونس، ارتش تاحدودی از بخش های امنیتی و سرکوبگر و از جمله پلیس، جدا بود -بااستثنای افراد گارد ریاست جمهوری، ارتشیان حقوق کمی دریافت می کردند -بخش هایی از ارتش می دانستند چگونه شورش های مهارشده را اداره کنند و سرکشی ها را در نطفه خفه کنند. ولی آنان نمی دانستند چگونه شورش های کمتر سازمان یافته و دربرگیرنده اقلیت متعده را درهم بشکنند.

صرف نظر از بخشی از قدرت برای مقاومت بهتر حکومت خودکامه تونس هدف آسانی برای کینه توزی مردمی بود. این حکومت با الجزایر که دارای استبداد جمعی است و دردست های یک نفر متمرکز نیست، متفاوت بوده ولی شبیه مصر است که «رئیس» تمام تنفر و کینه را به خود معطوف ساخته است.

دخالت های تقریباً تمامی خانواده بن علی در غارت کشور به این پدیده شتاب بیشتری داده بود. بیرون راندن دیکتاتوری های نامتمرکز سخت تر از دیکتاتوری هائی است که چهره مشخصی را در برابر رنج توده ای قرار می دهد، همان طوری که در مورد شاه ایران و سوهارتوی اندونزی دیدیم، اگر فقط به همین دو مثال بارز بسنده کنیم. از سوی دیگر، ائتلاف های جرگه سالارانه پایه وسیع تری نسبت به دیکتاتوری های فردی دارند. در نتیجه، آسیب پذیری کمتری هم دارند. نظام های خودکامه برای مقاومت بیشتر، بخشی از قدرت را به مردم و بویژه گروه های متنوع ذینفع واگذار می کنند. در مقایسه با تونس، هیئت حاکمه مراکش و الجزایر، شبکه های دارای منافع بسیار بزرگتر و پیچیده تر ایجاد کرده اند که به آنان وابسته اند. در مورد الجزایر، درآمد نفتی گروه بندی های سیاسی ای را فشرده می کند که مستقیماً به تثبیت دوام رژیم علاقه مندند.

یکی از ویژگی های نظام تونس تبدیل انتخابات به همه پرسی ای شوم بود 99%72 آرا در 1989،

99/91% در 1994، 99/45% در 1999، 94/49% در 2004، 89/62% در (2009 که هیچ روزنه ای برای اپوزیسیون باقی نمی گذاشت. صحنه سیاسی به تمام معنی وجود خارجی نداشت. در مصر چنین نیست. زیرا در این کشور نظام انتخاباتی با این که با تقلب وسیع قطعی همراه است، مکانی برای اعتراض و رودروئی است. از سوی دیگر، مطبوعات در مصر، به اندازه تونس دچار خفقان نبود.

در الجزایر وضع متفاوت است. در این کشور، روی هم رفته در آمد نفتی امکان می دهد تندشدن خشم توده ای را به تعویق انداخت. دست کم تا زمانی که سلسله مراتب نظامی در ضمن حفظ اتحاد خود، کمتر در صحنه سیاسی ظاهر می شود و قادر است بخشی از فعالان سیاسی را که ایفای نقش عضو را می پذیرند، جذب کند. از سوی دیگر، خروج از یک جنگ داخلی ده ساله، الجزایر را کم توان کرده و از همین رو به سختی می پذیرد که علیه رژیم قیام کند که هر چند به بهای صد هزار کشته، بر اسلامی گرائی تندرو چیره شده است.

اما در مراکش، تاکنون کینه مردمی پادشاه را هدف قرار نداده است. ولی طبقه جوان که در نبود چشم انداز، در اثر بازی های سیاسی مسدود، در اثر تداوم فشار نیروهای امنیتی و شبکه حامی پروری (کلایتالیسم) کمرشکن سرخورده است، ممکن است انگیزه ای برای شورش بیابد. وضعیت بغرنج کشور می تواند شورش را شدت بخشد. در واقع، اختلافات قومی در این کشور بیشتر و عمیق تر بوده و فرایند همگن سازی پیشرفت کمتری کرده است.

جنبش های اجتناب ناپذیر غیرقابل تصور در همه این کشورها، مدل توسعه کم تحرک و عمیقا غیرعادلانه بر پایه سیاست کاسیکارانه در دستگاه دولت، تفتیش قلدرانه مردم و فقدان گشایش سیاسی، وضعیتی آفریده که قدرت رژیم ها بخاطر ضعف جامعه مدنی شان است. اما با کمترین نقصی که در سپر زرهی شان پدید می آید، بخشی از اعتراضات در آن رخنه کرده و فروپاشی آنها را تهدید می کند.

در مورد تونس، دقیقا وضعیت کرم خورده رژیمی رانده شده و غیر مشروع موجب تبلور شورش مردمی شد. میوه رسیده ای که آماده افتادن از درخت است! باوجود این، حکومت بن علی یکی از محکم ترین و باثبات ترین دولت های منطقه تلقی می شد. نقص ها بچشم نمی آمدند و سرانجام، امر غیر مترقبه رخ داد.

رژیم های دیگر این قدر آسیب پذیر نیستند. با وجود طول عمرشان، آنان طعمه آسانی برای جنبش هائی اند که امروز، تجسم وجودشان مشکل است ولی ناگزیر، دیرتر این پدیده پیش خواهد آمد، همان طوری که رژیم تونس را بزانو در آورد. سهولتی که بن علی دیکتاتور با آن در مقابل تهاجم جوانان از پای درآمد، گواهی است بر ناتوانی ماشین سرکوب در خرد کردن جنبش هائی که ناگهانی به راه می افتند.

ناهماهنگی توسعه ایالت های مختلف کشور انقلاب تونس را تقویت کرد. در حوزه های ساحلی، سرمایه گذاری های قابل ملاحظه ای برای تشویق جهانگردی شده، ولی مناطق داخلی کشور به حال خود رها شده اند. درست در همین منطقه ها بود که جنبش برخاست و رژیم را با خود برد. در کشورهای دیگر عربی نیز این ناهماهنگی وجود دارد ولی به اشکال دیگر. جامعه ای که، نظام سیاسی در چنگ گروه نیرومند محدود و فاقد حقانیت است، در واقع بدون خودکفائی تکنوکراسی (فن سالاری) کارآمد که به سبک چینی ها اقدام کند، نمی تواند رشدی خردمندانانه داشته باشد. زیرا بیشتر کشورهای عربی تکنوکراسی شان را فدای فساد و خودکامگی می کنند.

جوانان پریشان و قاچاق فروش (در الجزایر) و اغلب با مدرک دانشگاهی، کوچه ها بی هیچ سر و صدائی پر می کنند: بیکاران بیخ دیوار (2) با تمایلات اسلام گرا یا بطور ساده، قربانیان نظامی که به آن ها فرصت یک زندگی شرافتمندانانه را نمی دهند. با یاس آنان نظیر مصر یا الجزایر (بدون این که موفق

به تغییر اوضاع شوند، رو به خاموشی می برند)، یا حالت بغض دائمی (نظیر اردن یا مراکش) اغلب بدون این که متوجه شوند، رژیم ها ثبات خود را بر روی بی تفاوتی جامعه ای بنیاد می نهند که حتی نمی تواند شورش کند. روزی که خشم منفجر شود، کورتر و خشن تر خواهد بود.

تا زمانی که ناامیدی جوانان با واقعیتی که بتواند جرقه ای به باروت بزند، عجین نشود، این رژیم ها دست نخورده باقی خواهند ماند. ولی کوچکترین «حادثه» نظیر خودسوزی یک جوان کافی ست تا جامعه پشت سر شورش صف ببندد، در ابتدا در سطح محلی و سپس منطقه ای، و آنگاه رژیم با سرعتی باورنکردنی با شرمساری فرو می ریزد.

تاثیر جنبش تونس بر باقی جهان عرب به توان آن در برقراری دموکراسی در کشور بستگی دارد. اگر دموکراسی سامان یابد، قریب به یقین شاهد پخش آن بویژه در کشورهای مغرب خواهیم بود. مطالبات مردمی آخرسر با التزام به کثرت گرائی و مشارکت افزایش خواهد یافت. اگر با شکست مواجه شود، رژیم های خودکامه تقویت خواهند شد و نتیجه آن نومیدی اهالی است: بدون تردید، بیشتر رژیم های عرب شق دوم را ترجیح می دهند حتی اگر به ایجاد بلبشو منجر شود.

میتوان دو سناریو را پیش بینی کرد: یا رژیم های عرب به مطالبات مردم شان گوش فرا می دهند و شروع به گشایش سیاسی می کنند؛ یا به هر قیمتی شده در پی حفظ حاکمیت شان بر می آیند، بدون این که به خواست مشارکت سیاسی شهروندانشان پاسخ دهند.

رودرروئی، گشایش یا سرکوب

در امکان نخست، راه ناهموار است. پس از چند دهه انسداد و سرکوب، رژیم های عرب در واقع باید بتدریج متحول شوند تا از تصادم رودررو احتراز کنند که ممکن است آن ها را بسوی سرنگونی سوق دهد. با در نظر گرفتن امیدهای بربادرفته مردم، می بایست گشایش دموکراتیک آنان به حد کافی صادقانه باشد تا بمثابة فریبی تلقی نشود و این گشایش بحدی پیشرفته باشد تا نظام سیاسی را به تلاطم انقلابی نکشاند. حال آن که تغییرات تدریجی میسر نمی شود مگر با مهارت و مشارکت نخبگان سیاسی که نه ثبات را فدا می کند و نه فوریت روند دموکراسی را. در توانائی رژیم های موجود در جلب چنین نخبگانی و ارائه قدرت کافی به آنان جهت تکمیل ماموریت گشایش جای تردید است.

راه حلی که باقی می ماند، انسداد سیاسی است. رژیم های خودکامه عرب، با درس گیری از رویدادهای تونس، تلاش خواهند کرد انگیزه فوری شورش ها را بی اثر کنند. از جمله از طریق مبارزه با گرانی مواد اولیه مورد نیاز (نان، شکر، گوشت، تخم مرغ و غیره). سپس آنان تلاش خواهند کرد تا کارائی سرویس های امنیتی و اطلاعاتی خود را افزایش دهند.

نمونه تونس نشان می دهد که در سیستم ارتباطات نقصی پدید آمد، اینترنت پناهگاهی شد برای مخالفان که از طریق یوتیوب، توئیتر، فیس بوک و غیره ارتباط برقرار می کردند. نظام سرکوبگر تونس، همچنین از همکاری ناجور بین سطوح مختلف آن (پلیس، اطلاعات و امنیت، ارتش) آسیب دید. رژیم های عرب با الهام از نمونه ایرانی انهدام جنبش های اجتماعی، آموختند که اینترنت را فیلترگذاری کرده و در صورت نیاز قطع کنند و در نهایت، خبرنگاران خارجی را اخراج یا تحت نظر بگیرند. این رژیم ها با استفاده از شیوه بسیجی های ایران (3) تلاش می کنند شورش های شهری را با جداکردن محلات از هم و ایجاد جای پای محکم برای مداخله موضعی، درهم شکنند. خلاصه، در چنین حالتی شاهد «امروزی کردن» و «گسترش» سرویس های سرکوبگر خواهیم بود. اما، چنین درمانی علیه اشکال جدید کارزارهای جمعی که جنبش های اجتماعی آینده می توانند ابداع کنند، کاری نیست. راه حل های سرکوبگرانه در بهترین حالت، فقط در کوتاه مدت موثر خواهد بود.

اگر «جنبش سیز» در ایران از همدردی قابل ملاحظه در غرب برخوردار شد، در مورد تونس چنین نبود. جنبش تونس حتی با واکنش های نزدیک بینانه و کاملاً نامتناسب روبرو شد. بویژه در فرانسه، کشوری که تا آخر نسبت به دیکتاتوری بن علی وفادار ماند. دیگر پایتخت های غربی، از جمله واشینگتن، نوک زبانی از شورش ها پشتیبانی کردند. گوئی غرب به رغم سخنوری های گاهی آتشین، شادمانی چندانی نسبت به دموکراسی در جهان عرب نشان نمی دهد. جنبش تونس می تواند فرصتی باشد برای تغییر رفتار از جمله در پاریس.

در جهان عرب، که تبانی با دیکتاتوری را بمثابة ادامه استعمار و امپریالیسم از راه دیگر تلقی می کنند، بر عکس، پشتیبانی از روند استقرار دموکراسی را نشانه احترام به جامعه هائی می دانند که رژیم های نامشروع سرکوب شان می کنند.

اگر غرب از ترس اسلام گرائی تندرو یا بخاطر منافعش، در عدم کمک به این جنبش های دموکراتیک پافشاری می کند، دست کم، می تواند بی طرفی خیرخواهانه در پیش گیرد.

- عنوان اصلی مقاله: La Tunisie, Eclaireurs, par Hicham Ben Abdallah El Alaoui

-پاورقی ها – 1 :النهضة، جنبش احیای فرهنگی و سیاسی که در اواخر قرن نوزدهم تاسیس شد. این جنبش خواست اصلاحات در اسلام را با دگرگونی جامعه در هم می آمیزد. به مقاله آن لور دوپون به زبان فرانسه مراجعه کنید :

Anne-Laure Dupont, « Nahda, la renaissance arabe », Manière de Voir, n° 106, « L'émancipation dans l'histoire », aout-septembre 2009.

Hittiste – 2 مشتق از واژه عربی حایت بمعنی دیوار: بیکاری که تمام روز «دیوار کوله» میکند.

– 3 جوانان بسیجی وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

<http://ir.mondediplo.com/article1653.html>

سنگتراش

محسن حسام

نام پسرش را که به سرباز گفت، من در کنارش ایستاده بودم. درب بزرگ باز بود. پیر مرد محوطه باز توی زندان را نگاه می کرد. قد کوتاه و پشتی خمیده داشت. محاسنش بلند و سفید بود و تا سینه اش می رسید. صورتش پوشیده از چین و چروک بود. سر تراشیده اش از زیر شبکلاش پیدا بود. شال پهن سبزی بدور کمرش بسته بود. پیر مرد یک چشم بود.

ملاقاتی ها در گرمای کشنده و نفس گیر ماه خرداد از جاده شیری رنگ بالا می آمدند. بادی که از ته دره « اوین » می وزید، خشک و خفه کننده بود.

گفتم: هوا گرم است. برویم زیر سایه درخت ها بنشینیم.

گفت: حق با شماست آقا، هوا گرم است.

از شیب تپه بالا رفتیم. ملاقاتی ها تازه از گرد راه رسیده بودند.

پیر مرد نفسی تازه کرد و گفت: ماشاالله اینجا عجب دار و درخت دارد.

لای چین های صورتش دانه های عرق نشسته بود. پیر مرد برگشت، چشمش به دره افتاد. سپس امتداد آب رودخانه را نگاه کرد.

زیر لب گفت: عجب، هیچ وقت فکر نمی کردم در این حوالی رودخانه وجود داشته باشد.

صدای آب توی گوشمان بود. گفت در ولایتش رودخانه وجود ندارد. گفت مردم از کم آبی رنج می برند.

پیر مرد از گرما گفت، صحاری سوزان، کویر نمک و باد شن. گفت بادی که از کویر راه می افتد و در ولایتش می وزد، با غباری از شن های نامرئی همراه است. خواست بداند که من از کجا می آیم؟ خطه شمال. خواست بداند راست است که در ولایت من اغلب می بارد؟ برایش از باران های موسمی شهر زاد و بومی ام گفتم. گفت هیچ وقت فرصت نداشته است که به سرزمین من سفر کند. اما، از زائرینی که از آن حوالی می آیند، چیزهایی شنیده است. بعد از من خواست که از سرسبزی و آبادانی ولایتم برایش بگویم. گفتیم و گفتیم تا آفتاب بالا آمد و سرشاخه درخت ها را هاشور زد. پاکت سیگارم را از جیب کتم بیرون کشیدم و سیگاری آتش زدم. بعد سیگاری تعارفش کردم.

گفت: نه، من از این ها دارم.

از پر شالش چپقی دود زده و کیسه توتونی بیرون کشید. با دو بند انگشت توتون سر چپق ریخت. با آتش کبریت چپقش را چاق کرد و قلاج محکمی زد. نرمه بادی آمد و به پوست عرق کرده تنمان افتاد.

پیر مرد برایم گفت کله سحر پشت ماشین باری نشسته و به تهران آمده است. بعد پرسان پرسان ایستگاه اتوبوس را پیدا کرده و با اتوبوس خودش را سر جاده اوین رسانده است. خواستم بدانم بار اول است که به ملاقات می آید؟

گفت: نه، قبلا دو بار با دامادم آمدم. به ما گفته بودند پسر در زندان « قزل الحصار » زندانی است. رفتیم زندان قزل الحصار. به ما گفتند که اینجا نیست. دو شبانه روز این در و آن در زدیم تا فهمیدیم در « کمیته شهربانی » است. رفتیم کمیته. اما ملاقات ندادند. گفتند بروید یک ماه دیگر برگردید. رفتیم یک ماه بعد برگشتیم. گفتند منتقلش کرده اند به زندان اوین. حالا آمدیم اینجا بلکه هم بتوانیم یک نظر پسر را ببینیم.

خواستم بدانم در ولایتش به چه کاری مشغول است.

گفت: سنگتراشم.

گفتید که سنگتراشید؟

بعله آقا، چهل سال است که سنگ می تراشم.

چه سنگی؟

سنگ قبر.

برایم گفت چند سال قبل، وقتی که داشت سنگ می تراشید، یک تکه سنگ پریده بود، خورده بود به تخم چشمش و کورش کرده بود.

قلاجی به چپقش زد و گفت: حالا یک چشم برایم مانده، اما این هم کم سو شده، باعث زحمت شده، نمی توانم خوب ببینم. خودتان که بهتر می دانید، بدون چشم نمی توان کار کرد. آقا آگه کار نکنم چطوری شکم زن و بچه را سیر کنم.

گفتم: برای خودتان کار می کنید؟

گفت: نه، برای ارباب کار می کنم. از اذان سحر تا اذان غروب کار می کنم و ارباب چندرغازی به من می دهد. بخور و نمیر است. اما چاره چیست، باید سوخت و ساخت.

به کف دست هایش نگاه کردم، ورقه ورقه شده بود.

گفت: کار بجهنم آقا، من از کار کردن نمی ترسم. یک عمر است که سنگ می تراشیم و با چندرغاز می سازیم. من نگران پسر هستم. زن و بچه اش بی سرپرست مانده اند. می دانید، زندگی سخت شده. والده بچه اش بی تابی می کند.

گفت: نمی دانم چه کار کنم.

در سکوتی که پیش آمد، به آواز پرنده ها گوش سپردیم. پرنده ها از ته دره پر کشیده بودند و بالای تپه لای شاخ و برگ درخت ها بهم می پیچیدند. های و هوی می کردند. توتون سوخته بود. پیر مرد دسته چیق را به تنه درخت زد. خاکستر توتون زمین ریخت.

رویش را کرد به من و پرسید: شما فکر می کنید که امروز به من ملاقات بدهند؟

خاموشی ام را که دید، چیق را زمین گذاشت. سرش را پائین انداخت و به زمین چشم دوخت. سپس آهی کشید. چیق را از روی زمین برداشت. دوباره توتون سر چیق ریخت و چیقش را چاق کرد. مادام که پیر مرد قلاج می زد، من به ملاقاتی ها نگاه می کردم. زن میانه سالی چشمش به ما افتاد. برخاست و بسوی ما آمد. یک بطری پر دستش بود با دوتا لیوان کاغذی. زن میانه سال کنار ما روی سبزه نشست و با پیر مرد چاق سلامتی کرد. لیوان ها را پر کرد و بدست ما داد. گفت: شربت لیمو درست کرده ام، بخورید، رفع عطش می کند.

پیر مرد گفت: خدا عمرت بدهد خواهر.

زن میانه سال گفت: انگار امروز خیال ندارند ملاقات بدهند.

گفتم: نگران نباشید، به گمانم حالا دیگر وقتش است. می آیند صدایمان می کنند.

پیر مرد لیوان شربت را سر کشید و یکبار دیگر از زن میانه سال تشکر کرد. بعد برخاست. دست به کمر گذاشت. از تپه پائین رفت. سربازی از دفتر بیرون آمد. برگه ای دستش بود. از روی برگه نام چند تا زندانی را خواند. نام برادرم توی لیست بود. به در بزرگ که رسیدیم، دیدم، پیر مرد دارد با مامورها حرف میزند: آخر این که درست نیست. خدا را خوش نمی آید، به همان حضرت معصومه از قم تا تهران پشت باری نشسته بودم کمرم زق زق می کند. استخوان های تنم تیر می کشد.

یکی از مامورها گفت: گفتیم که، پسرت اینجا نیست.

پیر مرد گفت: یعنی چی که پسر من اینجا نیست. یک ماه پیش که برای ملاقات به کمیته شهربانی رفته بودم، به من گفتند که پسر من را منتقل کرده اند زندان اوین.

سرباز رو کرد به من و گفت: شناسنامه همراهات است؟

دست به جیب کتم کردم. شناسنامه ام را در آوردم و بدستش دادم. همه هوش و حواسم پیش پیر مرد بود.

مامور دومی گفت: ما که به کسی دروغ نمی گوئیم، پسرت مریض بود. بردنش بیمارستان.

پیر مرد وحشت زده گفت: بیمارستان.

رنگ چشم سالمش تیره شد. داشت عرق می ریخت. رو کرد به من و گفت: شنیدید؟

بعد مکتی کرد و گفت: برگردم ولایت جواب زن و بچه اش را چی بدهم. سرباز داشت شناسنامه ملاقاتی ها را می گرفت.

پیر مرد گفت: حالا من باید چه کار کنم؟

معلوم نبود روی سخنش با من است یا با مامور.

مامور اول گفت: برگرد ولایت، هفته دیگر بیا.

پیر مرد با بیچارگی گفت: من یک سنگتراشم، نمی توانم هر روز هفته کارم را رها کنم، این همه راه را بکوبم بیایم اینجا، ارباب از کار بی کارم می کند.

مامور ها دیگر چیزی نگفتند. برگشتند به دفتر و در را پشت سرشان بستند.

سرباز حالا داشت نام ملاقاتی ها را صدا می کرد.

پیر مرد گفت: یعنی بلائی سرش آورده اند؟ سکوت کردم. نمی دانستم چه بگویم.

یکی از مامور ها از دفتر بیرون آمد و به پیر مرد گفت: برای چی جلوی در ایستاده ای؟

پیر مرد جوابش را نداد. از بالای شانه اش نگاهی به محوطه باز زندان انداخت. دوباره گفت: حالا من چه کار کنم؟

دلم می خواست به پیر مرد بگویم که جائی نرود، همین جا پشت در زندان بایستد موی دماغشان شود. زیر لب یک چیزی گفتم. سربازی که شناسنامه ام دستش بود، صدایم زد. دلم نمی خواست بدون پیر مرد به ملاقات برادرم بروم. دلم می خواست یک جوری به او کمک کنم. چند تا سرباز تفنگ بر دوش از پای دیوار سنگی می گذشتند.

سرباز توی چشم هایم براق شد و گفت: نمی خواهی بروی ملاقات؟

چشم در چشمش دوختم و چیزی نگفتم. از در بزرگ تو که رفتم، دیدم پیر مرد با دست های آویزان از پای دیوار بلند کشیده پائین می رود. پشتش خمیده بود. گیوه رنگ و رو رفته اش را تق تق روی خاک می کشید. دلم می خواست برگردم و تا سر جاده اوین همراهیش کنم.

کوه موش زائید

(پارانه هدفمند = تنزل ارزش کار)

قرار بود که آقای خمینی و شرکاء، با برپائی حکومت موروثی اشرافیت دوازده امامی در ایران – دولت « مستضعفین »! تمام آثار آشکار و نهان استبداد حرام سلطنتی را پاک کنند. همه نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی و... را برطرف نمایند. مناسبات طاغوتی را بکلی براندازند. برای همیشه ریشه بیکاری، فقر و تنگدستی و خانه بدوشی را بخشکانند. نوعی « اقتصاد اسلامی »! بوجود آورند – با توسل به وحی و قسم و آیه و... ایران را آزاد و آباد و شکوفان کنند، به عرش اعلا برسند، مدلی بی مانند برای حکمرانی جهانی مستضعفین بدست دهند. حتی وعده نوعی خدمات همگانی – آموزش و بهداشت و درمان و ایاب و ذهاب و نفت و... رایگان میدادند. از این مهملات، اراجیف خررنگ کن.

شواهدی هست مبنی بر اینکه بازی شرعی حضرات، اسلام ساختگی کلاشان وطنی نگرفت. استبداد و اختناق، غلیظ تر و گسترده تر شد. هنوز اندیشدن، نظر و نظریه پردازی مجوز میخواهد. تفتیش عقاید جاری است. تهدید و ترور، آدم ربائی در ملا عام، قتل و کشتار مخالفین واقعی یا واهی، زندان و شکنجه و اعدام پا برجاست. کارگران و کارمندان، معلمان، محصلان و جوانان و زنان و... بدلیل اعتراض، طرح مطالبات صنفی و حقوقی خود سرکوب می شوند. مطبوعات مستقل از دولت وجود ندارد. تجمع، تشکیل انجمنهای فرهنگی و هنری مجاز نیست. فعالیت سندیکائی و حزبی و... جرم دارد. نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی و... بیشتر شده است. بیکاری، فقر و تنگدستی و خانه بدوشی در ایران اسلامی بیداد میکند.

بیش از سی سال است که باند خمینی با اعتقادات مذهبی هموطنان « مسلمان » ما می لاسد، دم به ساعت آیات و احادیث، اوهام بخورد مردم می دهد. اشرافیت دوازده امامی، همه امور کشور، مدیریت تمام کارها، اقتصادی و اجتماعی و... را در دست دارد. از سیر تا پیاز، در مورد همه چیز، لاهوتی و ناسوتی، حتی در مورد بود و نبود هر شهروند، مذهبی و غیر مذهبی و لامذهب، تصمیم میگیرد. هیچ حقی برای مردم، برای نیروی کار قائل نیست. اصلاً بکسی حساب پس نمی دهد. بعنوان متولی نوعی « اسلام ساختگی »! حاصل کار دیرروز و دسترنج امروز مردم ایران را بالا می کشد. بر تمام داده های طبیعی، امکانات اقتصادی و اجتماعی، بر دارائی ملی ما سوار است. بنام « خدای یکتا »! مردم را می چاید. بنام « شریعت نبوی »! کارگران را می دوشد و... جیب آقایان و آقا زاده های وطنی را پر میکند. ابهام در کجاست؟

انقلاب همگانی بهمین، مثل همه انقلابات اجتماعی، ریشه در روابط تولیدی جامعه، مناسبات اقتصادی و اجتماعی مسلط و متداول در کشور ما داشت. سرمایه داری « مدرن »! زیر سایه سنگین استعمار و در لوای استبداد حرام سلطنتی – نوع فرمایشی « اقتصاد ملی »! یعنی تولید و توزیع و مبادله براساس نیاز فوری انحصارات، منافع استراتژیک کارتلهای مالی و صنعتی، سلاطین بورس و تسلیحات و مستغلات، خاصه غربی و بیشتر آمریکائی – در مسیر تقسیم کار امپریالیستی. دیدیم که این نوع فرمایشی « اقتصاد ملی »! متکی بر استبداد و اختناق، بکلی بیگانه با احتیاجات مصرفی

مردم، با نیازهای مادی و معنوی نیروی کار در سطح ملی، به بن بست رسید. رفته رفته بازآفرینی استبداد حرام سلطنتی مختل شد. دیوار اختناق ترک خورد. دیوان رضاخانی با مطالبات سرکوب شده مردم، با یک جنبش نسبتاً نیرومند اجتماعی، ضد استبدادی و ضد استعماری روبرو شد و دست پای خود را گم کرد. دربار پهلوی از کار افتاد، در جنگی تن به تن با مردم ایران از پا درآمد. تا این حد، بنظر من انقلاب همگانی بهمن کاملاً موفق بود. انکار این رویداد تاریخی بقدری احمقانه است که هیچ عقل سلیمی آن را جدی نمی گیرد.

جعلیات اسلام فروشان وطنی در باره خصلت « غیر » تاریخی انقلاب همگانی بهمن، پیشکش هواداران. شواهدی هست مبنی بر اینکه حکومت وحی و قسم و آیه - موسوم به « جمهوری اسلامی ایران »! در بستر مالکیت خصوصی، تقسیم کار امپریالیستی و شیوه سرمایه داری تولید رقم خورد. رژیم بورژوا - آخوندی ایران، با مصادره انقلاب بهمن بسود مالکان و اربابان و سرمایه داران پشت پرده شکل گرفت. استبداد حلال شرعی از فلان جای استبداد حرام سلطنتی فرو افتاد. معذالک، دوران استقرار سیاسی این حکومت « لاهوتی »! همان تسلط صوری اسلام فروشان وطنی بر نیروی کار اجتماعی - بدلیل شور و حال انقلابی مردم، مقاومت نیروهای مترقی و کمونیست، مبارزه نسبتاً گسترده کارگران در صنایع نفت، ذوب آهن و کفش ملی و مزدا و... از سوئی و لشگرکشی و تجاوز بعثی - امپریالیستی به ایران بطریق اولی، دهسالی بدازا کشید. تا اینکه به مرحله بازآفرینی خود رسید. حال باید برای تسلط واقعی خویش بر جامعه، بر نیروی کار اجتماعی، راهی پیدا میکرد. فقط یک راه داشت - بازگشت بدوران پیش از انقلاب. پس میبایست ساختار استبداد کهن را از گزند انقلاب دور میکرد، اقتصاد متداول را بکار میگرفت تا هزینه های جاری خود را تامین کند. ترکیب اولیه حکومت اشرافیت دوازده امامی - روحانی و بازاری، مالک و ارباب و سرمایه دار، صاحبکار خرد و متوسط، دلال و کارچاق کن و بساز و بفروش و... حکایت از لزوم احیای مناسبات اقتصادی و اجتماعی دوران کهن داشت.

حضرات زور میزنند، گاهی با اصلاحات فرمایشی و زمانی هم با جنجال نمایشی، تا دول امپریالیستی ریز و درشت، خاصه امپریالیسم آمریکا و شرکاء را راضی کنند که رژیم اسلامی را برسمیت بشناسند، جلوی تکرار قراردادهای دوران کهن را ننگرفته و بگذارند که رژیم اسلامی هم در زد و بندهای بین المللی شرکت داشته باشد. راهکاری استراتژیک، فصل مشترک اصول گرایان و اصلاح طلبان جهت مهار نیروی کار، استمرار مالکیت خصوصی و شیوه سرمایه داری تولید در جغرافیای سیاسی ایران - امروز در دستور کار دولت آقای احمدی نژاد.

میگویند که اجرای طرح « یارانه هدفمند »! عوارض محتمل این ماجراجویی جهت دار دولت آقای احمدی نژاد - تورم و رکود اقتصادی و... « اکثریت مردم، چه طبقه بالائی و متوسط و چه طبقه کارگر و فرودست » را نگران کرده - نوعی نگرانی همگانی ناشی از « گمان زنی های بد بینانه »! هشدارهای « اغراق آمیز، جبهه گیریهای سیاسی چپ و راست »! « جل الخالق! یعنی تبلیغات » گمراه کننده مغرضان «! برخوردارهای « خصمانه و متحد چپ و راست »! نمی گذارد که دولت آقای احمدی نژاد کارش را تمام کند - با اجرای نوعی « سیاستهای مالی حساب شده و انبساطی »! جلوی بروز فاجعه بگیرد و... این هم نظری است - نوعی « ارزیابی واقعی »! که سر و ته ندارد. چیزی را توضیح نمی دهد. خیلی « حق به جانب »! همه علت و معلولها را وارونه جلوه کرده و دریافتهای رسمی از رویدادهای دور و نزدیک، از مسائل اقتصادی و اجتماعی را منعکس میکند. از

شما چه پنهان که من نسبت باین مهملات چپ اندر قیچی، ارزیابی گل و گشاد... خیلی سوء ظن دارم. کدام « نگرانی همگانی »؟ البته، من منکر « غم » بالائیها برای سود حداکثر و « غصه » متوسط ها برای چاپیدن مردم نیستم. بهیچوجه - ما بارگه دادیم. ولی این « غم و غصه » قابل فهم، با نگرانی مستمر کارگران برای اشتغال و مزد و آموزش، اضطراب دائم فرودستان بخاطر خورد و خوراک و پوشاک و مسکن و... کلی فرق دارد. بعلاوه، اصلا ناشی از گمان زنی های « بد بینانه » یا « خوش بینانه » این و آن نیست. باید دید که این حقیقت « تلخ »! از کجا آب میخورد؟ بازتاب کدام مناسبات اقتصادی و اجتماعی است؟

بگور پدر آقای احمدی نژاد و شرکاء، خایه مالان نوبتی بیت ولایت - حکومت « مستضعفین »! سخن برسر تعرض سرمایه، کار مرده و متراکم در قبال کار زنده و متفکر، هجوم سراسری رژیم بورژوا - آخوندی ایران بر علیه کارگران و بینوایان کشور ماست. بنظر من، بازی مضحک « یارانه هدفمند »! شگرد بالائیها، گروههای انگل - مالکان و اربابان و سرمایه داران پشت پرده در شرایط اضطرابی امروز است. این سیاست تروریستی تمام عیار - به عدم تحرک اقتصاد رقابتی در بستر مالکیت خصوصی، تقسیم کار امپریالیستی و شیوه سرمایه داری تولید باز میگردد. حکایت از کاهش نرخ سود و نرخ انباشت سرمایه در دوران معاصر دارد. تنزل هرچه بیشتر ارزش کار در سطح ملی، هماهنگی نیروی کار با الزامات عاجل سرمایه خودی و غیر خودی را دنبال میکند.

با این حساب، مردم ایران نباید « حرص بزنند »! بر شیطون لعنت - گوشت و مرغ و ماهی، مرکبات و حبوبات و سبزیجات، برنج و روغن و... بخورند. کارگران نباید طالب خوراک مطبوع، پوشاک شایسته، مسکن مناسب، رختخواب راحت، وقت فراغت، آسایش و رفاه، بهداشت و آموزش و فرهنگ، ورزش و تفریح و... باشند. حتی نباید خواهان دستمزد بیشتر به تناسب افزایش قیمتها و نرخ تورم گردند. حق اعتراض و اعتصاب، حق تشکیل سندیکای مستقل، مبارزه اجتماعی برای طرح مطالبات حرفه ای در بستر مناسبات متداول، در چارچوب قوانین جاری، توافقات بین المللی و... اینها همه « زائد »! خرج « اضافی »! برای بورژوازی است. نرخ سود و نرخ انباشت سرمایه را کاهش می دهد.

دیری است که سرمایه داری، با هر پیشوند و پسوندی، گرفتار یک بحران ساختاری است. ظرفیت جذب نیروی آماده کار را ندارد. نمی تواند اشتغال ایجاد کند، تولید را به تناسب نیازهای مصرفی جامعه سازمان دهد. حتی قادر نیست مبادله کار و سرمایه برای ایجاد اضافه ارزش را تضمین کند. بورژوازی دوران غم انگیز احتضار را میگذراند، در مسیر تباهی تمدن بشری پیش میرود. قرائن نشان میدهد که مکانیسم « تولید برای فروش » از اعتبار افتاده، با خود در تناقضی آشکار قرار گرفته است. حق مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، تسلط گروههای طفیلی، طبقات انگل بر همه امکانات طبیعی، اقتصادی و اجتماعی، بر کشفیات و اختراعات و... برابر کار، بر انواع محصولات مصرفی، دیگر با خصلت اجتماعی تولید سازگار نیست. جلوی رشد نیروی مولد به تناسب نیازهای مادی و معنوی جامعه را گرفته، بازآفرینی زیست جمعی انسانها را اجازه نمی دهد.

رونوشت برابر اصل است. از قرار معلوم بازآفرینی استبداد دوازده امامی مختل شده است. بیخود نیست که مثل سگ ها خود را باین در و آن در میزند - در تعقیب دشمنان مرموز « اسلام »! حتی پاچه خودیها را هم گاز میگیرد. ولایت فقیه - آویزان به « بیضه غیبی اسلام »! با تناقضات آشکار

ناسوتی، انواع درد سرهای اقتصادی و اجتماعی روبرست. برآن است که این تناقضات ناسوتی، درد سرهای اقتصادی و اجتماعی و... را با مالیدن بیضه عینی کارفرمایان، سرمایه داران خودی و غیر خودی، برطرف کند. اجرای این وظیفه « مقدس »! سعادتی است که نصیب آقای دکتر احمدی نژاد شد - که خوب مار میکشد. چطور؟ چون گویا او با تزریق نقدینه، افزایش حجم مطلق پول در گردش « حقوق کارگران شاغل در شرکتهای و موسسات دولتی و اداری و کشوری و لشگری را بشدت افزایش داد... حقوق بازنشستگان، کارگران موقت و قراردادی... قدرت خرید، سطح زندگی کارگران را بالا برد... »! کلاه گشادی بسر ساده لوحان وطنی گذاشت، باین و آن صدقه داد و... تا مانع اتفاق ناراضیان در سطح ملی گردد. جلوی پیشرفت گام به گام، گسترش مبارزه اجتماعی کارگران و کارمندان و معلمان و... کشور برای اضافه دستمزد را بگیرد و گرفت.

ظاهرا، دعوی فرسایشی مدیران نوبتی بیت ولایت، لشکر مداحان اقتصاد عامیانه - جدال کتبی و شفاهی جنابان: دکتر سریع القلم، دکتر زنوزی، دکتر صمصامی، دکتر صمیمی، دکتر جهانگرد، دکتر درخشان، دکتر مسعود نیلی و شرکاء و... اصولگرایان و اصلاح طلبان وطنی برسر چگونگی بسط مالکیت و کسب و کار خصوصی، اشاعه نوعی رقابت تمام عیار، اولویت رشد اقتصادی، توزیع درآمد، اندازه بهینه دولت و بیماری هلندی و... مطلوب رژیم اسلامی را بدست داد. بیخود نیست که باز استبداد دوازده امامی بسود مالکان و اربابان و سرمایه داران پشت پرده، بومی و بین المللی، پوست انداخت. حکومت « وحی و قسم و آیه »! بسمت الزامات سرمایه در دوران معاصر خرغلت زد - با علم کردن نوعی « یارانه هدفمند »! بیش از پیش زندگی بخور و نمیر مردم، خورد و خوراک روزانه کارگران و بینوایان را نشانه گرفت تا تسلط خود در سرزمین پایگاه را برخ بکشد، محافل مالی و امپریالیستی، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و... را قانع کند که در ایران اسلامی امنیت دارند، در لوای استبداد شرعی خرج خیلی کم و سود بسیار زیاد است.

خودمانیم، اصلا این یارانه چیست؟ به چه چیز عینی و مادی اشاره دارد؟ من از این اصطلاح غلط انداز - « یارانه »! فقط کار مرده و متراکم، همان « ارزش » را ادراک میکنم. ارزش، جنسی یا نقدی، یعنی بصورت کالای مصرفی یا در قالب پول، یک مقوله اقتصادی است که در فرآیند تولید رقم میخورد - حاصل تلاش مستمر نیروی کار زنده و متفکر در گذشته و حال است. با این حساب، این دولت نیست که به کارگران و بینوایان یارانه میدهد. برعکس، این بورژوازی است، مکتبی و غیر مکتبی، که از قبل کار غیر ارتزاق میکند، بیاری اهرم قدرت سیاسی مردم را می چاپد، محصول کار اجتماعی را مصادره کرده و به زور از کارگران یارانه میگیرد.

رضا خسروی

دیو برفی

دیو برفی آب خواهد شد

شعله خورشید خشم بر تراویده ز چشم سروها و

نسترن های جوان پیغام دارد:

دیو برفی

دم به دم

بی تاب تر

در داب تر

برفاب خواهد شد

هم اگر دیو سپید جنگل مازندران باشد

هم اگر شاخش چنین

چنگش چنان باشد

دیو برفی در فروریزان خود

تلخاب خواهد شد

نیست تردیدی درین تقدیر

هم اگر پیوند او با آسمان باشد

آبی هفت آسمان از ننگ او شرماب خواهد شد.

دیو برفی در زمستان بلندی

برف یخزاران قطبی تاب آورده است

برف یخبندان

زمستانی به طول عمر نسلی

بر نگاه و بر نفس آوار:

ز مهریر نابهنگامی وزان در چار فصل سال های سال

بر دمیده از نفس افسون اهریمن

آن چنان که چشمه خورشید هم در سرزمین مهر یخ بسته ست.

آن زمستان اینک اما رو به پایان است

سقف سنگینش دمامد با خروش آذرخشی می درد از هم

سینه یخبرف هایش می شکافد از نفس های زمین هر دم

این همان آغاز پایان زمستان است

نبض گرم خاک می گوید:

جنبش نو رستن و بوی بهاران است.

دشت ها تا دشت ها شمشاد ها و نسترن های جوان

با خویش می گویند:

سوز سرمای زمستان بلند سرزمین مهر بشکسته ست

ما به هر رو گرچه با هرگونه سختی ز مهریر ریشه سوز و

ریشه کن را تاب آوردیم

ریشه هامان در درون خویشتن

در زیر این آوار بالیدیم

دیو برقی را ولی تاب حضور و رویش ما نیست

کاهش او دم به دم با رویش انبوه نسل ما هماهنگ است

رستن ما خود همان انکار دیو برقی و سرماست

دیو برقی نیک می داند

شیشه عمرش به دست نسل نو کوبیده بر سنگ است

دیو برقی آب خواهد شد

باغ ها تا باغ ها شمشاد ها و نسترن های جوان

با همگنان گویند:

دیو برفی با زمستان بلند سرزمین ما حضوری با همان دارند

این از آن و آن از این پایاست

هر دو با هم نیز مرگی توامان دارند

هر دو آن اکنون

مرگ را در چهرگان دارند.

دیو برفی آب خواهد شد

دیو برفی از درون ناچار

پی در پی

فرو می ریزد و

چندی دگر مرداب خواهد شد

دیر هست و دور هرگز نیست

دیو برفی

چکه چکه

آب

نه

مانداب

نه

گنداب خواهد شد

خرداد 1381

پیشکشی نعمت آرم به دکتر ناصر زرافشان

برای مکاتبه با ما می توانید از آدرس الکترونیکی زیر استفاده کنید:

GOUN-e-GOUN@HOTMAIL.FR